

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَ قَدْ رَجَوْتُ أَنْ لَا تُحْيِبَ بَيْنَ ذَيْنِ وَ ذَيْنِ مُنِيئِي. فَحَقَّقْ رَجَائِي وَ اسْمَعْ دُعَائِي يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ
دَاعٍ وَ أَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ.

به تحقیق، امید دارم که مرا در آرزویم سرشکسته و سرافکنده مگردانی؛ در حالی که من خود را بین این دو چیز، و این دو چیز مستقر می بینم و جایگاهم را بین این دو مطلب و بین این دو مسئله، مشخص کرده ام. من در یک همچین جایگاهی هستم.

خب، عرض کردیم خدمت رفقا که این دو چیز و این دو چیز چه بوده؟ یکی جرئت بر سؤال در عین گناه به واسطه سعه جود و کرم پروردگار. خب این دو مطلب. یکی جرئت بر سؤال و طلب، در عین تمرّد و ناسپاسی و ناشکری و عصیان نسبت به مرضای الهی، با توجه به جود و کرم پروردگار. این يك طرف. دو مطلب دیگر، توشه و سرمایه و پشتوانه. پشتوانه راه در شدت و گرفتاری ها، مع قلة حیائی که من خود را بی حیا و بی سپاس [می بینم]. نسبت به کارهایی که در قبال پروردگار انجام دادم، حیا و شرم ندارم، و خجالت نمی کشم. ولی عُدّه و سرمایه من عبارت است از رأفت و رحمت. عطوفت و لطف و ریش نعمت های تو بر يك همچین فرد عاصی و گنهکار.

خب؛ این دو مطلب و این دو مطلب، این واقعیت است. هر دویش واقعیت است. هر دویش

حقیقت دارد. امام سجاد علیه السلام می فرماید که من به این چهار مطلب رسیده‌ام. دوتایش مربوط به خودم است و دوتایش هم مربوط به پروردگارم است. آن که مربوط به خودم است، سؤال و درخواست در عین تمرد و گناه، و دیگر قلت حياء و شرم و خجالت من نسبت به لطف و کرم و جود و عنایتی که توبه من روا داشتی.

خب مشخص است که چرا ما حياءمان نسبت به این مسئله کم است؟ شرممان کم است؟ اگر شرم و حياء داشتیم، خب طبعاً ناسپاسی نمی کردیم. و قدر و منزلت مولای خود را زیر پا نمی گذاشتیم. اینها به خاطر این است که ما حیا و شرم نداریم. و بندگانی هستیم که آن لطف و غلبه رحمت پروردگار، بر ما حاکم شده، و آن چنان که باید، خود را در قبال پروردگار مسئول احساس نمی کنیم.

البته بنده باید این نکته را در اینجا تذکر بدهم که حالا اشکال ندارد، نه این که اشکال ندارد، اشکال دارد، هر چه باشد، انسان در قبال عنایت و لطف پروردگار، اصلا نمی تواند خلاف کند و خدای خودش را وقتی که ببیند، محبتش را وقتی که ببیند، نزدیکی او را وقتی که با خود احساس کند، بهترین کسی که می تواند در دنیا و آخرت دستگیر انسان باشد. یک نفر در این دنیا دو روز که به درد ما می خورد، ما صبح تا شام کاری انجام می دهیم که او را از خود رنجیده خاطر نکنیم. اینطور نیست؟ چون بهش نیاز داریم. برای کارمان بهش نیاز داریم. برای شغلیمان نیاز داریم. برای موقعیتیمان بهش نیاز داریم. مبادا حرفی از ما سر بزند و به گوش او برسد، مبادا نمّامی، بیاید و از طرف ما نمّامی کند. مبادا کنایه ای به گوشش برسد. آنچنان سعی می کنیم، دقت می کنیم در عبارات، در چیزها ... خیلی خلاصه!

دیدید بعضی ها می خواهند بروند خواستگاری؟ هان! وقتی که می خواهد برود خواستگاری دیگر در یک مجلس چه جملات چرب و نرم و شیرین و فلان و به به و چه چه و ... ما از این چیزها زیاد دیده ایم!

نمی دانم تعریف از چی و فلان و مبادا بخواهد مسئله ای اتفاق بیفتد و خلاصه قضیه بخواهد به هم بخورد و چه بخورد و خلاصه خیلی در این ... اما همین که دفتر امضا شد و آن شد خانم ایشان و این هم شد شوهر، مسئله ثبت شد، صد و هشتاد درجه قضیه برمی گردد!

شما آن روز این حرف را زدی، مقصودت چی بود؟

به من این بی احترامی کرده!

بنشین سر جاییت!

نمی دانم فلان ...

همین که یک دفتر امضا شد! بابا چطور این حرفها تا دیروز نبود؟ چطور این مسائل تا دیروز نبود؟ چطور این حرف و نقلها تا دیروز نبود؟ پس تا دیروز فیلم بازی می کردید دیگر! فیلم بود، تئاتر بود! تئاتر! تئاتر یعنی چی؟ یعنی فیلم! این هنرپیشه ها هستند، وقتی که به یک نقش درمی آیند. یعنی نقش خودشان را به عنوان فلان مرد، یا فلان زن به طوری که چه شخصی هستند کنار می گذارند، یک شخصیت دیگری را به خود می گیرند. حالا تا چقدر نزدیک به آن شخصیت باشند آن یک حرف دیگر است. و آن شخصیت، شخصیتی است که این دارد رفتار و کار او را انجام می دهد و اصلا آدم باور نمی کند که این آدم خوش اخلاق الآن چطور بداخلاق شده ... یا ...؟ فیلم بازی می کنند دیگر. فیلم. بعضی ها اصلا تمام زندگیشان فیلم است. از صبح که از خواب بلند می شوند فیلم هستند، این آپارات

این چی است؟ این دستگاه فیلم برداریشان را این راه می اندازند تا شب که می خواهند بخوابند، تقریباً هجده ساعتی، حالا بستگی دارد چقدر ... این هجده ساعت فیلم دارد ضبط می کند، با مردم دارد فیلم بازی می کند، تئاتر دارد بازی می کند، نقش دارد بازی می کند. هیچ وقت در نقش خودش نیست. فقط به دنبال این است که مردم نسبت به او چه بگویند. مردم نسبت به او چه قضاوت کنند. مردم نسبت به او چه نظری داشته باشند. فقط و فقط به دنبال این هستند. این ها بدبخت ترین آدم روی زمینند! از این آدم ها بدبخت تر نیست. کسانی که به دنبال این که خودشان چه بشوند و چه هستند و چه خواهند شد نیستند. فقط مردم نسبت به آن ها چه نظری داشته باشند. این آن ها را اشباع می کند. سیر می کند. این ... تئاتر دیگر! تئاتر! اسمش را تئاتر بگذارید.

این مسئله، مسئله ای است که برای ما مهم است. یعنی از نقطه نظر رشد نفسانی و رشد سلوکی، مهم است که انسان از این گونه مسائل دور باشد. از این گونه مطالب دور باشد. آن وقت همین که مطلب تمام می شود، چهره عوض می شود دیگر مشکل نیست ها! دیگر مطلب نیست چهره عوض می شود، و آن چه را که ما فی الضمیر هست، نمود پیدا می کند و بیان می کند. این ها را می گذارد برای آن موقعی که این دفتر دیگر امضا بشود. یا این که فرض بکنید که فلان مشکلش حل بشود. گرفتاری دارد، هی تعریف، تمجید از فلان شخص و اینها همین که گرفتاری اش به واسطه او رفع شد، می رود که دیگر خبری از او نیست!

یا این که فرض بکنید که یک طلبی دارد، یک خواستی دارد، یک تقاضایی دارد، هان؟! آدم احساس می کند، این چیزها را احساس می کند دیگر. تعریف از انسان، تمجید از انسان، فلان و این چیزها.

یک وقت یکی بود، یک شخص غریبه ای هم بود. به یک مناسبتی آشنا شده بود. ما دیدیم این هر جا می نشیند، هی شروع می کند از ما تعریف کردن و فلان و این چیزها. هی شروع می کند: چه آقای خوبی است، چه فلان است، چه خوش اخلاق است ...

ما گفتیم ما که کاری نکردیم! این تعریف ... ببینیم این آخرش چه می شود؟ می گویند شاهنامه آخرش خوش است! ببینیم این آخرش چی درمی آید! گفت: سلام لر بی طمع نیست! سلام روستایی بی طمع نیست.

یک مدت گذشت و دیگر من احساس کردم یعنی یک کمی ارتباط کم شد خواهی نخواهی، و وقتی آن احساس کرد دیگر شاید من خیلی تمایلی نداشته باشم برای ادامه این ارتباط، آمد و شروع

کرد این خلاصه سر این فصل نامه‌اش و این چیزش باز شد و: آقا نمی‌دانم فلان جا گرفتاری داریم، آقا آنجا چی داریم، آقا بانک فلان قرض داریم، آقا نمی‌دانم این و فلان و برای ما یک طوماری برداشت باز کرد و بله اینطور و فلان.

من هم گفتم: ان شاء الله که ... بله ما دعا می‌کنیم خداوند ان شاء الله رفع گرفتاری بکند و فلان. دوباره شروع کرد، گفتم ان شاء الله دعا می‌کنیم دیگر! کاری غیر از دعا که از دست بر نمی‌آید! بعد شنیدیم شروع کرده: این آقا فلان است!

گفتم: آره آره! این خوب است! این خوب است!

مرحوم آقا می‌فرمودند که یک وقت من به آقای مطهری، خدا بی‌امرز دیش، به آقای مطهری داشتم می‌گفتم که: آدم با بعضی از افراد که برخورد می‌کند، اصلاً تحمل صحبت و خلاصه برخورد و این‌ها را ندارد. اصلاً ندارد. و حاضر است که این‌ها از انسان دور باشند، و هر چه هم می‌خواهند پشت سر آدم بگویند. هی هر چه دلت می‌خواهد بگو. ولی تو رو خدا نزدیک نیا. اینجا نیا، ولی هر چه دلت می‌خواهد برو بد بگو، خلاصه تنقید کن، هر نسبتی که مایلی بده، ولی خودت را اینجا نشان نده! جلو نیا! پشت سر باش.

آقای مطهری می‌گفت: اتفاقاً بله آقا! بله بله! بنده هم یک همچین احساسی دارم!

مثل این که آن بنده خدا هم مبتلا بود به این مسئله و به این قضیه. بعد می‌فرمودند که در یک سفر که مشرف شده بودم قم، آمدم خدمت علامه طباطبائی رضوان الله علیه و صحبت شد، دیدم اتفاقاً ایشان هم در صحبت همین را فرمودند که: آقای آسید محمد حسین! آدم با بعضی از افراد، ترجیح می‌دهد که او را مشغول کثرات نکنند! کثرات دنیا! بگو و از این طرف و از آن طرف و حرف و نقل و فلان و این گفت و آن گفت و فکر و دغدغه و خیال و مشغولیت و این چیزها و در این جلسه راجع به این صحبت شد، آنجا بودیم این گفته شد، انسان را مشغول نکنند، اما هر چه پشت سر آدم می‌خواهند بگویند، بگویند! آدم راضی است! هر چه می‌خواهند بگویند، بگویند! ولی نیابند مطرح کنند، نیابند خلاصه خودشان را مطرح کنند.

چرا؟ چون آدم کار دارد! این امور، مال آدم‌های بی‌کار است. آدم‌هایی که فقط کار آن‌ها، حرف از این جا بردن آن‌جا، از آنجا آوردن اینجاست. این مال اینهاست. این آدم‌ها آدم‌های چی؟ ما به این‌ها می‌گوییم آدم‌های بیکار و بی‌عار! زندگیشان همین است. اصلاً غیر از این نیست! غیر از این نیست. بعضی‌ها، اصلاً زندگیشان و حیاتشان لولیدن در منجلاب است!

اگر آن‌ها را از یک منجلاب بیرون بیندازند، می‌میرند! حیواناتی هستند، حیواناتی ... اصلا زندگی آن‌ها زندگی در محیط عَفِن و آلوده است. اصلا حرف درست کنند. حرف از این جا ببرند آن‌جا، حرف بیاورند. این این را می‌گوید، این این را بیان می‌کند، این این را چی ... این که زندگی نیست! این که زندگی نیست!

این، پرداختن به تخیلات و توهمات و لهو و لعب است! خب، مگر انسان باید به دنبال این‌ها برود؟ خب چرا آن‌ها به دنبال ما نمی‌آیند؟ چرا؟ کدام قانونی هست که ما باید به دنبال این‌ها برویم؟ ما باید در این فضا باشیم؟ ما باید در این جریان باشیم؟ ما باید در این حرف و نقل‌ها باشیم؟ چرا؟ این دو روزی که به ما دادند، تکرار نخواهد شد! تکرار نمی‌شود.

بنده در مجالسی که در خدمت اولیاء الهی، حضرت سید هاشم حداد و مرحوم والد، در آن‌جا ها بودم، کاملا این مسئله را احساس می‌کردم، کاملا احساس می‌کردم. و فرق بین دو مسیر را واقعا با چشم خود و با وجود خود لمس می‌کردم که چطور این اولیاء الهی، فارغ از این حرف و نقل‌ها، فارغ از این حرف و نقل‌ها، در عوالم خودشان، مست و سرمست از باده‌های جمال و بارقه‌های جلال الهی، در آن فضا در حال طیراند و در مقابل آن‌ها، افرادی که آن‌ها هم دم از خدا می‌زنند! آن‌ها هم دم از سیر و سلوک می‌زنند، آن‌ها هم دم از چی می‌زنند، چطور مجالس آن‌ها مملو از مسائل عفن، متعفن، حرف و نقل‌های بیچه‌گانه، حرف و نقل‌های بیچه‌گانه، حرف و نقل‌های بیچه‌گانه، و مطالب ابلهانه، و مسائل کودکانه! و قضایای عامیانه است! نه حرفی از توحیدی، نه حرفی از نور و بهجت و رقاعی نه حرفی از انبساطی.

این این را گفت، این این را گفت، این این تلفن را کرد، این در آن تلفن این را گفت ... چی چی چی چی! هان؟! هان!؟

وقتی که این طور هست، وظیفه ما، از این به بعد دیگر این است که انسان، رفیق سلوکی خود را رفیقی انتخاب کند که از این حرف‌ها در او نباشد! از این مطالب ... وقتی انسان می‌بیند رفیقش دارد در این حرف‌ها می‌آید، بگوید آقا جان! ما دستور داریم که این مطالب را نگوئیم. فلان حرف را فلان کس زده، برای چی بخواهد نقل بشود؟ فلان تلفن انجام شده، برای چی بخواهد نقل بشود؟ فلان شخص فلان برخوردار کرده، دلیلی ندارد بخواهد نقل بشود. چرا باید نقل بشود؟ فلان شخص اینطور قضاوت کرده، چرا بیاید نقل بشود؟ هان؟! خب انسان تا کی باید ذهن و فکر و قلب خود را با این‌گونه

ملوث و آلوده کند؟ تا کی؟ تا کی؟ این مطالبی را که بنده خدمت رفقا عرض می‌کنم، برای افرادی است که این‌ها می‌خواهند مطلب را بگیرند و جلو بروند! اما افرادی هم هستند کم هم نیستند باکشان هم نیست به این حرفها، خیلی هم توجه ندارند. طرف خطاب من هم آن‌ها نیستند! لذا خیلی هم نه بنده ناراحت می‌شوم از این‌که خلاصه بعضی‌ها ترتیب اثر نمی‌دهند، و نه آن‌ها نگران باشند از این‌که این مطالب ... هر کسی کار خودش را می‌کند! تکلیف ما گفتن است، و هر کسی به مقتضای فهم و إدراکش، باید عمل کند. و هر وقت هم انسان احساس بکند که تکلیف تغییر کرده است، روش خود را بی‌محابا تغییر خواهد داد. شوخی هم ندارد قضیه. قضیه شوخی ندارد. و دستوری هم که ما داشتیم در زمان سابق، در زمان مرحوم آقا، همین بود. ما دستور نداشتیم با هر کس به هر نحو و به هر کیف و به هر شکل، ارتباط داشته باشیم و همراه با او گام برداریم! نخیر! خیلی‌ها هستند به انحراف می‌روند! در عین این‌که معنون به عنوان سالک هم هستند. به انحراف می‌روند! فکرشان، فکر انحرافی است.

در اواخر زمان مرحوم آقا بود، یک وقت بنده با یکی از همین افرادی که طلبه و فاضل و از مشایخ و فلان و این حرفهای آن‌جا بود، صحبت شد، گفت من از آقای فلان تقلید می‌کنم. یکی از آقایان و مراجعی که در آن زمان‌ها بودند. من از ایشان تقلید می‌کنم. زیرا که ایشان را از آقا اعلم می‌دانم! گفتم: تو ایشان را از آقا اعلم می‌دانی؟ به به! گفتم در چه قضیه‌ای اعلم می‌دانی؟ مگر تو نمی‌دانی! اعلمند؟ من که آقا نیستم، من یک بچه طلبه! یک بچه طلبه! گفتم: در چه قضیه اعلم می‌دانی؟ بالاخره تو اهل فضلی، تو اصول خوانده‌ای، تو فقه خوانده‌ای، تو ضرب ضربا ضربوا، ضربت ضربتا ضربین خواندی! این چیزها را خواندی! در چه قضیه‌ای ایشان اعلمند؟ گفت: خب ایشان در مسائل اصولی بیشتر کار کرده‌اند!

گفتم: عزیز دلم! گوشت رو باز کن، هان! اینطوری! گفتم در کدام قضیه؟ شعاع نده! در کدام قضیه ایشان [اعلمند؟] هان؟ در این قضیه اصولی، در این مبنا، در این مطلب، در این قانون، در این قاعده، ایشان از آقا اعلمند. در کدام؟

یک قضیه‌ای را مثال زد. گفت به نظر می‌آید ایشان ...

در همان‌جا چنان مالاندمش گذاشتمش سینه دیوار، گفتم که برو پی کارت! گفتم تو چیزی دیگر، به عنوان مدافع فلان ... و برایش ثابت کردم که مبنای آن شخص باطل مسلم است! هیچ جهت چیزی ندارد. گفتم خب دیگر چی؟ دومیش!

ببینید! سال‌های آخر حیات مرحوم آقا است! طلبه، فاضل، پانزده سال، بیست سال پیش

ایشان، شب‌های سه شنبه مسجد قائم، روزهای جمعه، در چیز، این حرفها، انقدر فهم دارد! فهمش
انقدر
است.

آنوقت ایشان هم چیزی نمی گویند. چه بگویند؟ بگویند آقایان بیاید از بنده تقلید کنید؟ هیچ وقت شده تا حالا یک ولی الهی بیاید به شاگردانش بگوید بیاید از من تقلید کنید؟ ابا! می گوید اصلا دلم نمی خواهد در عمرم تقلید بکنید! هر کس هست بلند شود برود! اصلا نمی خواهم! من اینم، روشم این است، هر کس به اندازه فهمش، دانست مدعا را! به من چه ربطی دارد؟

هان؟ گفتم خب بگو ببینم دیگر در کدام؟ در این قضیه ... حالا جالب این جاست که من همین مسئله را در کفایه به او درس داده بودم! در یک بحثی که به اصطلاح در آنجا داشتیم درس داده بودم و رد کرده بودم! و این مسئله را اصلا رد کرده بودم! گفتم: بابا تو که اصلا معلوم است درس ما را هم نفهمیدی! خیلی باید برای خودم متأسف باشم که تو اصلا نفهمیدی من چی گفتم!

دلیل ندارد! دلیل ندارد که ... و همین افراد بودند که بعد از حیات ایشان، انحراف ایجاد کردند در راه ایشان، همین ها بودند! / همین ها! همین ها! چیزهایی ما دیدیم!

لذا مرحوم آقا به ما می فرمودند به من می فرمودند با کسی ارتباط داشته باشید که در رفاقت، شما را تقویت کند. در راه و مسیر و مبانی، شما را تقویت کند، و در راه، عضد شما باشد. نه این که موجب تشکیک و تردید و دلسردی و شبهه و این مسائل. آنهایی که شبهه ایجاد می کنند، شبهه جواب دارد! حالا رفتن با یک فردی که از مطالب اطلاع ندارد، شبهه ایجاد کردن، این چه حُسنی دارد؟ چه حسنی دارد؟ انسان برود تردید ایجاد کند، شبهه ایجاد کند، و باعث دلسردی بشود. باعث شک بشود. هان؟ چه فایده ای دارد؟ شبهه داری، بیا جلو، مطرح کن، بسم الله! بفرمایید بیاید جلو مطرح کن! جواب شبهه داده می شود. شبهات ... ما این مجالسی که داریم، این صحبت هایی که داریم پس برای چی است؟ به خاطر این که جواب همین شبهات داده بشود دیگر! بیست سال است از زمان مرحوم آقا تا الآن، اعلان کردیم: در هر مسئله فلسفی، در هر مسئله عرفانی، در هر مسئله سلوکی، اجتماعی و فقهی و امثال ذلک، شبهه ای هست، بیاید، صحبت بشود، جواب داده بشود! این مطلب است. یواشکی و در کنار و انعزال و این ها نیست کار ما! همین چیزهایی که در مرئی و منظر است.

بنده رساله طهارت ذاتی انسان نوشتم، آمدند گفتند آقا این رساله دارای نکات انحرافی است! این رساله! از چه کسانی؟ از کسانی که خود آن ها مدعی برای اشاعه و تبلیغ علم و این ها بودند و فریاد گسترش علم و فلان آن ها، گوش فلک را کر کرده! در نامه ای نوشتم به آن ها، گفتم که: جان من! این طرز صحبت کردن بین اهل علم و اهل فضل و اهل فن نیست! بنده زیرش نوشته ام: اگر نقدی، مطلبی،

چیزی هست، به دیده منت داریم، آقایان اظهار لطف بفرمایند، اصلاح می‌شود! برای همه هم فرستادیم. یک دانه تا به حال جواب نیامده! تا الآن که دارم با شما صحبت می‌کنم. اصلاً مرام اهل فن و مرام اهل فضل، تبادل علم و تبادل مطالب است. مگر ما معصومیم؟ یک مطلبی به نظر بنده می‌رسد بر اساس یک ادله، ممکن است همان ادله، مطلب دیگری را به نظر برساند، به واسطه اختلاف در مطالب و ظروف و جوانب، ممکن است جور دیگری باشد. امام زمان هم که فعلاً در اختیار ما نیست که بپرسیم آقا چی است قضیه؟ این است یا آن؟ ما وظیفه داریم بر اساس ظاهر، طبق همین ادله عمل کنیم؛ تمام شد! خب این دیگر شایعه پراکنی کردن و شعار دادن و مطالب انحراف است، ندارد. رساله دیگری بنده دادم درباره اجماع. اصل اجماع را اصلاً ریشه‌اش را در آوردم، که اصلاً ما اجماع نداریم! اجماع مال اهل تسنن است. ما سه مدرک و سه مرجع بیشتر نداریم: عقل، به عنوان حجت متصل، و کتاب اللّه به عنوان حجت منفصل، و سیره ائمه معصومین؛ تمام! این سه مدرک و سه مرجع برای شیعه است.

خیلی خب! شروع کردند پشت سر این صحبت کردن، نمی‌دانم چه کردن البته کم‌تر از آن اولی آخر هم گفتیم که آقا این مطالب هست، هر کس می‌خواهد بلند شود بیاید، حرفی دارد... این راه و روش مکتب حق است که از مقابله با بحث فرار نمی‌کند. آن کسی که خائف است فرار می‌کند. نه آن کسی که خود را جائر الخطا می‌داند و در عین حال، به سنت و به اشراف امام معصوم علیه السلام اذعان دارد. ترس ندارد. انسان از مطلب حق که اصلاً به طور کلی نباید بترسد! یعنی چی؟ یعنی چی من از یک مطلب حقی بترسم؟ از یک واقعی بترسم؟ این اصلاً معنا ندارد به طور کلی اصلاً صحیح نیست. پس بنابراین، باید ما در روش و راه خود به دنبال این باشیم [که] آن چه را که موجب تشویش و تشکیک و تردید ما هست، دنبال آن‌ها نرویم. صحبت نکنیم، ذهن خود را بی خود خراب نکنیم. خب این یک واقعیت است دیگر.

وقتی که یک نفر بلند می‌شود می‌آید یک مطلب خلافی را نقل می‌کند، قطعاً در آن شب انسان، تأثیر سوء می‌گذارد. حال عبادت آن شب، فرق می‌کند. خب چرا آدم بیاید بگوید آقا جان؟ چرا بیاید بگوید؟ این زبان را نگه دارد، یک چسبی، یک چسبی بزند اینجا! نیاز نیست! ضرورت ندارد! بسیاری از مطالبی را که ما خیال می‌کنیم ضرورت است، ضرورت ندارد. یک وقتی یک مطلبی ضرورت دارد، خب بله. اگر انسان نگوید، ممکن است که یک مسئله‌ای به وجود بیاید، قضیه‌ای به وجود بیاید، خب باید جلوییش گرفته بشود. یک وقتی نه، این به این این را گفت، این به این این را گفت، مطالبی

که خب

موجب یأس می شود، موجب ناامیدی می شود. حالا کدام کاری که ما کردیم صددرصد درست بوده؟ و به طور کلی اصلاً بعضی ها مریضند! یعنی اصلاً به دنبال این هستند که فقط نقطه ضعف را نگاه کنند. تا وقتی که خودش مسئول یک کار هست، نقاط قوت مطرح می شود. وقتی که او مسئولیت ندارد، فقط دنبال این است که نکات ضعف چی است. و ما این ها را دیده ایم. در بعد از زمان مرحوم آقا، خب مطالب چیز شده بود. یعنی خب بالاخره اختلاف بود دیگر. اختلاف در مطالب و این حرفها بود دیگر. و اصرار بر این بود که ما مطلب باطل را بپذیریم. ما هم نمی پذیرفتیم، می گفتیم باطل، باطل است و ما نمی پذیریم. تا وقتی که برای ما ثابت نشود ما نمی پذیریم. الآن هم همین را می گوئیم. بعد از گذشت هجده سال، حرف ما همان است. تفاوتی نکرده.

و چقدر ناجوانمردانه و غیرمنصفانه است که هنوز افرادی هستند که این اختلاف را ناشی از دو طرز فکری که این دو طرز فکر، در مقابل یکدیگر است و هر کدام طرفدارانی دارد، مطرح می کنند. این یک طرز فکر، آن یک طرز فکر. نمی آیند بگویند یکی از این دو طرز فکر باطل است و طرز فکر دیگر حق است. این خیلی نامردی است! الآن هم هستند. می گویند دو نفرند، دو شیوه. دو روش است. دو مشروع است به اصطلاح. دو جور تفکر است. یک تفکر، این طرفداران را دارد، یک تفکر این طرفداران را دارد.

در زمان مشروطه، مسئله مشروطه، اینطور بود. یعنی یک عده بودند آمده بودند می گفتند حکومت باید بر اساس همین نظام سلطنتی باشد، خود سلطان همه کاره است و عزل می کند و نصب می کند و وکیل تعیین می کند و چه می کند و اصلاً به طور کلی همه کارها به دست اوست. خاقان دیگر! در کتابها ندیده اید؟ خاقان بن خاقان بن فلان بن ... این چرت و پرتها! همه کارها دست یک نفر. خب این خلاف است. این نظام، نظام باطل است. در قبال، افرادی بودند که می گفتند حرف، حرف مردم است. هرچه مردم بگویند. مشروطه. مشروطه. خب هم این باطل است، هم آن باطل است. هم این یک نقاط ضعفی دارد، هم این یک نقاط ضعفی دارد. هر دوی این ها در قبال هم هستند. مرحوم آقا می گفتند: یک نفر نیامد بگوید اسلام. هم نظام سلطنتی مردود است، هم نظام مشروطه مردود است، اسلام باید ببینیم چه حکم می کند. اسلام. اسلام این نظام را به دست چه شخصی سپرده است و این علم را به دست چه شخصی داده؟ هان؟ اسلام باید ببینیم چی می گوید؟ اسلام می گوید: باید علم به دست امام معصوم باشد، یا افرادی که متصل هستند به معصوم. سلمان! به به! به! علم باید به دست سلمان داده بشود. و در مراتب بعد، خب البته مسائل دیگری مطرح می شود و مبانی در این جاها هست

که به خواست خدا اگر توفیق باشد ان شاء الله اینها را در مطالبی که در نظر داریم مطرح خواهیم کرد.

ولی در این نقطه، اینطور نیست که در اینجا یک جور می گوید و آن طرف یک جور می گوید. مثل این که شما بگویید حالا بلا نسبت، بلا نسبت خوارج و امیرالمؤمنین می گویم بلا نسبت البته اینها دو شیوه هستند، دو روش هستند. هر کدام از این روشها طرفدارانی دارند. آن خوارج طرفدارانشان آنها هستند. اینها هم طرفداران علی هستند اینطرف. نه نه! آقا یکی باطل است! خوارج باطلند و علی حق است! و طرفداران او، بر حق هستند. اینی که دو شیوه هستند، این تعبیر تعبیر غلط است نسبت به این مسئله. بله، خوارج را با معاویه می خواهید مقایسه کنید، این مسئله در آنجا می آید که هر دو بر باطلند. هم خوارج بر باطلند و هم معاویه بر باطل است. و آن... اما این که یک شخصی بیاید بگوید مثل ابوموسی اشعری ما دیدیم که در امت اسلام اختلاف افتاده است، اختلاف افتاده است، یک دسته به دنبال معاویه، یک دسته دیگر به دنبال علی، ما کناره گیری کردیم که خونی ریخته نشود. غلط کردی! اختلاف در امت اسلام چیست؟ برو بین حق کجاست؟ صحبت صحبت خون و خونریزی نیست، صحبت حق است! هر جا حق بود، برو تو علمت را در آنجا در زمین بکوب. گفتند برخیز، باید برخیزی. گفتند برخیز، نباید برخیزی! حق کجاست؟ حق را باید دنبالش رفت. در زمان علی، حق در محوریت امیرالمؤمنین علیه السلام بود. می فرمود: بروید، می بایست بروند. در زمان امام مجتبی علیه السلام، حق بر محوریت امام مجتبی علیه السلام بود. حضرت فرمودند: نروید! با مسائل و جریاناتی که پیش آمد. خب باید چه کرد؟ باید رفت؟!

در زمان امام مجتبی علیه السلام آمدند همین افراد، همین اصحاب، همینها، که قبلا صحبت مترالیست اسلامی بود که اینها مترالیست بودند، متتها قالب اسلام را داشتند. آمدند و امام مجتبی علیه السلام را تحریک بر جنگ با معاویه کردند، نه این که اینها بیایند به دور امام مجتبی علیه السلام هر چه او گفت بگویند چشم.

چرا نمی جنگی؟

چرا قیام نمی کنی؟

چرا باعث سرشکستگی مؤمنین شدی؟

همینها! همینها!

چرا باعث سرشکستگی...!

خیال نکنید این قضیه فقط مال الآن و دو روز پیش و فلان و این حرف‌هاست! نه! همیشه بوده! در زمان ائمه بوده، در زمان بعد از ائمه بوده. افرادی که محوریت حق را در خصوص ولایت نمی‌دیدند. بر اساس فهم خودشان، محوریت را عمل به ظاهر و نمای ظاهر می‌دیدند. مبارزه با ظلم. بله، مبارزه با ظلم درست است، ولی این مبارزه در کجا باید واقع بشود؟ با چه شرایطی باید واقع بشود؟ آیا به این هم فکر می‌کردند؟ وقتی که شب می‌بینید در منزل را شکستند، آمدند در منزل، چند دزد سارق قاتل، شما چه می‌کنید؟ بلند می‌شوید در مقابل آن‌ها جفتک می‌اندازید؟ هان؟ این روش مقابله است؟ دوتا تیر در کله‌ات می‌زنند، پخش دیوار شده مغزت! چکار می‌کنید؟ روش مبارزه و مقابله با این‌ها چگونه است؟ مشت زدن است؟

ما در مقابل ظلم می‌ایستیم!

بایست دیگر! بزن! تا بخواهی بزنی: تق! کله و مله و دل و روده همه رفته روی هوا! چیزی نمانده از کله پاچه‌ات که دیگر بخواهی در مقابل ظلم بایستی. بعد هم آمدند و کار خودشان را هم کردند و پول را هم برداشتند و بردند و در این صورت چی؟ هم جانت را دادی، هم پولت را دادی و هم آن‌ها به چیزشان رسیدند. غیر از این است؟ اگر غیر از این است چرا امام سجاد قیام نکرد؟ اگر غیر از این است چرا امام مجتبی قیام نکرد؟ اگر غیر از این است چرا امام صادق قیام نکرد؟ چرا امام رضا قیام نکرد؟ چرا چرا چرا؟ موقعیت مناسب نبود دیگر؟ خیلی خب! همین را ما می‌گوییم! موقعیت برای آن‌ها مناسب نبود! خیلی خب! دعوا نداریم! دعوا نداریم! حالا آن روایاتی که از آن‌ها رسیده معنای خودش را پیدا می‌کند. بماند.

در همان زمان هم همین بود. در همان زمان. که ولایت، محور نبود. امام زمان محور نبود. محور، عبارت بود از وجود معاویه. نه این‌که این‌ها بروند دور معاویه! حجر بن عدی که دور معاویه نبود! حجر بن عدی از اصحاب امام مجتبی بود، ولی تفکر حجر بن عدی، وجود نحس معاویه بود. یعنی وجود نحس معاویه، آمده بود و ذهن او را پر کرده بود و مجال برای ورود وجود مبارک و مقدس امام مجتبی علیه السلام نگذاشته بود! این مسئله است و این درد است! که وقتی ما داریم نگاه می‌کنیم می‌بینیم یک ولی الهی حضور دارد، دیگر جایی نباید بماند که ما فکر دیگری را بکنیم. چون در قلب، دو مطلوب نمی‌گنجد. اگر حجر بن عدی تمام ذهن و فکرش از امام معصوم پر بود، خب دیگر نمی‌آمد اعتراض بکند! می‌گفت اصلاً به من چه مربوط است! جداًها! ما الآن با خودمان فکر کنیم! ما الآن با خودمان فکر کنیم! فرض کنیم که معاویه بر سر کار است؛ خب هست که هست! به من چه ربطی دارد؟

مگر الان در دنیا، رئیس جمهورهای حالا معلوم نیست آن‌ها از ما بدتر باشند! مگر حالا رئیس جمهورهای امریکا نیستند؟ استرالیا نیستند؟ روسیه نیستند؟ خاورمیانه نیستند؟ افریقا نیستند؟ مگر ما کاری با آن‌ها داریم؟ آن‌ها برای خودشان دارند حکومت می‌کنند، سلطنت می‌کنند، برای خودشان دارند چیز می‌کنند، ما بایستی در همین محدوده‌ای که هستیم حساب کار خودمان را داشته باشیم. خیلی خوب. در زمان امام مجتبی: معاویه دارد بر شام حکومت می‌کند، به من چه؟ به تو چه مربوط است؟ می‌خواهد بکند!

مگر جلوی نماز تو را گرفته؟ مگر جلوی روزهات را گرفته؟ مگر جلوی حَجَّت را گرفته؟ امام مجتبی علیه السلام اینجا گرفته نشسته، ما حرف امام را رها می‌کنیم، رد می‌کنیم، توجه نمی‌کنیم، می‌گوییم معاویه در شام است!

خب هست که هست! من چکار کنم؟ خب معاویه در شام است، سلطان روم هم در روم است! باید بلند شویم برویم روم؟ خب روم است دیگر! آن‌هم که اروپا و ممالک اروپایی و این‌هاست. خب رفتیم آن‌جا را گرفتیم، آن‌هم آنجاست. بابا چه خبر است! چکار می‌خواهی بکنی؟! آن مقداری که به ما مجال دادند، آن مقداری است که ما در تحت اطاعت ولی الهی که امام معصوم علیه السلام یا آن فرد متصل به امام معصوم است، در تحت او بتوانیم کار زندگی را انجام دهیم و عبادات را انجام بدهیم، این مقدار! تمام شد! در تحت اشراف او، و در ... این می‌شود چی؟ این می‌شود تشیع علوی! تشیع علوی و شیعه علی این است که در تحت ولایت امام معصوم یا فرد متصل به امام معصوم نه مدعیان اتصال! مدعی که خیلی ماشاءالله! کم هم نیستند! یا در تحت او بتواند امور خود را انجام بدهد که این امور، او را به مرتبه کشف و فعلیت برساند. این وظیفه‌ای است که داریم. این آنوقت می‌شود تشیع.

حالا اگر ما بلند شویم، بیاییم این را بگذاریم کنار. بیاییم این نگرش خود را از یک منظر دیگر بخواهیم وارد کنیم و تحمیل کنیم و بخواهیم ... باید او را انجام بدهیم. خب اینی که می‌گوییم باید انجام بدهیم، آیا امام معصوم هم امضا کرده است؟ یا امضا نکرده؟ شک داری امضا کرده! مگر مبارزه با ظلم واجب نیست؟ مگر واجب نیست؟ چرا امیرالمؤمنین گفتند عثمان را نکشید؟ مگر عثمان ظالم نبود؟ چرا گفتند نکشید؟ مبارزه با ظلم مگر واجب نیست؟ واجب است دیگر! امر به معروف، نهی از منکر، تبری و تولی، فلان و از این چیزها. خب واجب است، وقتی می‌خواهند عثمان را بکشند، باید حضرت

تشویق هم بکنند! بزنیید فلان فلان شده را! به جای زدن اصلا تکه تکه اش کنید! فلان کس
فلان کس اینطور... چرا حضرت می گویند نه؟ چرا؟

اولاً: ارتباطی به ما ندارد که از حضرت بخواهیم سؤال بکنیم که یا علی دلیل بر این مطلبت چی است؟ فضولی، موقوف! یک اشتباهی که ما داریم اینجا می‌کنیم این است. که ما در قبال امام معصوم مطالبه دلیل می‌کنیم. این غلط است. خود کلام امام معصوم حجت است. خواست دلیل را بگوید، نخواست، دلیل را نگوید. وظیفه ما، اطاعت است، از امام معصوم، لآنکه معصوم؛ تمام شد! مگر تو خودت نمی‌گویی امام معصوم است؟ بعد از عصمت مگر چیز دیگر هست؟ حضرت می‌گویند این را بردار بخور!

این چی چی است که من بخورم؟

به تو چه مربوط است که چی است؟ باید بخوری دیگر! مگر نمی‌گویی معصوم است؟ مگر نمی‌گویی کلامش عین حق است؟ مگر نمی‌گویی که عین واقع است؟ وقتی که امام معصوم بگوید این را بخور، آیا باید از او سؤال کرد که: یابن رسول الله! اینی که شما می‌گویید من بخورم، آیا این طاهر است یا نجس است؟ اینی که طاهر است آیا مفید است یا مضر است؟ اینی که مفید است، آیا در اینجا ضرورت دارد یا ندارد؟ چی می‌گویی؟ این‌ها را دیگر ندارد! امام رضا می‌فرماید آقا این را بخور؛ تمام شد! دیگر بخورم، نخورم، اینجور کنم، نکنم، رنگش چی است، ماده است...؟ مثل گاو اسرائیلی! این حرفها را ندارد! این که این نیست! یا باید ما عصمت امام علیه السلام را انکار کنیم و بگوییم امام معصوم نیست، امام مثل سایر افراد خطا می‌کند، اشتباه می‌کند، در تشخیص اشتباه می‌کند، ممکن است چیزی که برای انسان ضرر داشته باشد به جای منفعت به ما بخوراند. یا اینطور، یا اگر ما معتقد به عصمت امام شدیم، دیگر سؤال کردن، بَم، لِم، برای چی، چطور این...؟ نه! آقا این را بخور! وقتی که هارون مکی از در وارد شد آمد خدمت امام صادق علیه السلام، حضرت فرمودند برو در آن تنور، سؤال کرد که یابن رسول الله برای چی این حرف را می‌زنی؟ نه! هنوز ننشسته حضرت گفتند برو بنشین!

این می‌شود شیعه! شیعه این است! این است که محوریت تفکر و رأیش به عصمت برمی‌گردد. به ولایت برمی‌گردد. این می‌شود شیعه. و اما اگر ما آمدیم از این مسئله تنازل کردیم. آمدیم پایین. این را قبول نداشتیم. برای امام تکلیف تعیین کردیم! برای امام تکلیف تعیین کردیم!

در زمانی که مرحوم والد در طهران بود، من به یک مناسبتی آمده بودم طهران، قم بودیم آن موقع، قبل از مسائل انقلاب و اینها بود یک روز یک شخص بزرگی آمده بود در منزل. من خب جای می‌بردم برایشان، چیز و اینها می‌بردیم، تا حدودی از مطالبی که رد و بدل می‌شد مطلع شدم. در ضمن هم، اتاقی که من نشسته بودم صدا می‌آمد. از صحبت‌هایی که رد و بدل شد، مطلب این طور به دست من آمد که این فرد، در عین این که مرحوم والد را از خودش اعلم می‌داند، و نسبت به امور بصیرتر می‌داند، و ارادتی نسبت به او دارد، اما در خصوص این قضیه، می‌خواهد نظر موافق ایشان را جلب کند. حالا یک قضیه‌ای بوده. ضرورتی به گفتنش هم نیست. در این قضیه به خصوص، می‌خواهد نظر ایشان را جلب کند. یعنی هم از یک طرف ببینید! این یک نوع ... ماها چیزیم دیگر! مثل این که زرنگ تشریف داریم! هم از یک طرف می‌دانیم که یک چیزی اینجا هست که [آنجا] نیست. یک بینشی آنطرف هست که اینطرف نیست. یک رأی ثاقبی آنطرف هست که اینطرف نیست. این را از یک طرف می‌دانیم، ولی از آن طرف هم بالاخره میلمان، کششمان، خواستمان، اینجا همان جایی است که من می‌گویم، به من و تو ربطی ندارد الآن چه اتفاقی می‌خواهد بیفتد! بابا، نمازمان را بخوانیم، بخوانیم، روزه‌مان را بگیریم، بگیریم، تبلیغمان را بکنیم، بکنیم، در محدوده‌ای که به ما گفتند: برو تبلیغ کن، نماز بخوان، منبر برو، امامت جماعت برو، نرو، تمام شد! بقیه‌اش به عهده آن‌ها! بار را به دوش آن‌ها! مرحوم آقای حداد چی می‌گفتند؟ می‌گفتند: بار را به دوش ما بیندازید! ما بارکشیم! یعنی ما تضمین می‌دهیم، گارانتی می‌دهیم به شما، بابا اینی که داریم انجام می‌دهیم روز قیامت هم پایش ایستاده‌ایم. و این را هم ما معتقدیم، یعنی قبول داریم، ولی در عین حال اینطرف می‌رویم! اصلا عجیب است! این یک چیز عجیبی است! آخر قبول داریم، از حرف‌های خودشان این به دست می‌آید. همان‌هایی که رفتند، صحبت کردند، ملاقات کردند، نمی‌دانم چیز کردند، برخورد کردند، آمدند گفتند این چی است! خب این چیه چیه چیه، چرا اینجا دیگر چیه نیست؟ چرا اینجا دیگر چیه نیست؟ این کار خودمان را بکنیم است؟ وقتی که شما می‌گویید این چی است، این یک چنین فردی است، اینطور است، خب چرا در این قضیه حیاتی، و در یک همچین مسئله به این اهمیتی، سؤال نکردی یک سؤال: آقا ما به این مسئله اقدام بکنیم یا نه؟

جایش بود یا نه؟ چرا نکرد؟ ترس! ترس از این که یک دفعه اگر بگویند: نه! چی می‌شود؟ آره دیگر، دو طرف دارد دیگر! ترازو دو طرف دارد! آمدند گفتند: نه! شما در این مطلب دخالت نکنید! همه چی، همه بافته‌ها، تافته می‌شود! رشته می‌شود. همه ارتباطات، وای! فردا فلانی می‌آید:

آقا! (در خانه را می‌زنند) آقا! چی شد؟ دیشب تشریف نیاوردید فلان؟
نشد!

آن یکی تلفن می‌کند: آقا! منتظرند! فلان مجلس منتظرند!
از آن جا برنامه می‌شود، از اینجا چه می‌شود، مردم می‌گویند... آی آی این مردم! امان از این مردم، امان از این مردم! امان از این مردم! که می‌آیند دور آدم را می‌گیرند، دور آدم را می‌گیرند، چنگ می‌اندازند، هر کدام، پیراهن، دست، کله، پا، فلان، این چیزها، می‌برند و می‌برند و می‌برند و با آن کله دامب! می‌اندازند در جهنم، و بعد راهشان را می‌کشند و می‌روند و انگار نه انگار! می‌برند و می‌اندازند! می‌اندازند در جهنم هواها! و تخیلات و کثرات! این جا مرد می‌خواهد! تا گفتند: آقا دیشب تشریف نیاوردید!

نتوانستم بیایم! نشد بیایم! ببخشید!

آقا آنجا شرکت می‌کنید؟

نخیر! نمی‌آیم آقا!

آقا؟!

ندارد خب! نمی‌خواهم بیایم! زور است؟ زور است؟!

آقا ما آنجا آمدیم جلسه تشکیل دادیم، همه منتظرند!

خب منتظرند؟ یک تسبیح بده دستشان، صلوات بفرستند! ذکر خدا کنند!

آقا ما را دست می‌اندازید؟

نه دست نمی‌اندازیم! شما دارید ما را دست می‌اندازید! ظاهراً که شما دارید دست می‌اندازید! این مسائل برای مرحوم آقا هم اتفاق افتاد که دارم می‌گویم‌ها! متنها مرحوم آقا مرد بود. حر بود. مستقل بود. متمکن بود. متقن بود. و بر احساسات غالب بود. وقتی تشخیص داد مسئله حالا مسائل بماند!! مسئله از آن چارچوب رضای الهی خارج شده است، تمام! تمام! چه تلفن‌ها به ایشان... تلفن که نداشتند! الحمدلله آن موقع ما تلفن نداشتیم چه آمد و شدهایی که می‌شد! شب‌ها، روزها، این طرف برو، آن طرف برو، در همان مشهد، منزل‌هایی که الآن اسم نمی‌برم، چه افرادی می‌آیند، اوه! مجالسی که یادم هست در تمام آن‌ها... نخیر! مسئله این است، یا این، یا غیر از این ما نیستیم. و نیستیم و نیستیم و تمام شد! و تمام شد! الآن همه آن‌ها رفته‌اند. البته همه که نه، اکثریت. نود درصدشان. آن دنیا بین الآن کی جلو است و کی عقب است؟ همه رفته‌اند، غیر از یک چندتایی. کم. الآن معلوم

می‌شود، چشم بصیرت باز بشود، آن وقت معلوم می‌شود که هان! کی برد؟ کی بر احساساتش غلبه کرد؟ کی منکوب احساساتش نشد؟ آخر مردم می‌آیند از انسان تعریف می‌کنند آدم چی می‌شود؟ شکست می‌خورد! مگر قرار است هر کس هر چی بگوید شما گوش بدهید؟ کی گفته؟ اگر بیایند بگویند این سم را بخور آقای دکتر شما می‌خورید؟

نخیر آقا! چی بخورم؟ بخورم می‌میرم!

نه حالا! دلش را نشکنیم!

آقا سم است! دلش را نشکنیم چی است؟

دلش می‌شکند طفلی! بگیر بخور!

حالا کی می‌خورد از شماها؟ تمام این‌ها همه سم است! این مجالس همه سم است! این ارتباطات همه سم است! این صحبت‌ها، همه سم است! این تعریف‌ها، تمجیدها، اعلامیه‌ها، بیا و بروها، همه این‌ها سم‌هایست که این سم، کم‌کم می‌آید و اثر می‌کند. نه این که یکدفعه سم باشد. سیارون نیستش که وقتی خوردید یا استشمام کردید یکدفعه بعد از یک دقیقه یا مثلاً ده ثانیه، پانزده ثانیه بروید. سمّش کم‌کم می‌آید، بعضی سم‌ها چی هستند؟ بعضی حیوانات دریایی هستند الآن سمّش را هم می‌گیرند استفاده می‌کنند. این سم کم‌کم می‌آید اثر می‌گذارد. هی کم‌کم ضعیف می‌شود. هی کم‌کم سیستم دفاع بدنی و هان هان هان! و طرف فوقش با یک سرماخوردگی هم می‌رود! کم‌کم! هی می‌آید و برای موقعیت دیگر، و آسیب‌پذیری دیگر هی آماده می‌کند! این می‌آید آماده می‌کند، ولی اگر قوی باشد رد می‌کند. رد می‌کند. درسی که مرحوم آقا به ما دادند، این است که در ارتباط با راهتان حر باشید. آزاد باشید. کسی خواست گولتان بزند، بایستید. کسی خواست شما را فریب بدهد، بایستید. کسی خواست تمایلات خودش را بر شما حاکم کند، بایستید. قبول نکنید! هر که می‌خواهد باشد. رفیق می‌خواهد باشد، غیر رفیق می‌خواهد باشد، جامعه می‌خواهد باشد. جامعه کی است؟ جامعه همین در و دیوار و مشت غفور و ... می‌شود جامعه دیگر! هان! صاف بایستید، تا این که به مطلب برسید. و به مقصد برسید.

همان شب من خواب دیدم. وقتی که آن جریان را دیدم. خواب دیدم که این بنده خدا، نشسته، بنده هم نشسته‌ام، مرحوم آقا هم نشسته‌اند. سه نفری هستیم. مرحوم آقا دارند یک مطالبی را نقل می‌کنند، و این شخص سرش را انداخته پایین. انداخته پایین. از یک طرف ادب به خرج می‌دهد و مطالب آقا را رد نمی‌کند، ولی از آن طرف در باطن، میلش به همان افکار و تمایلات و ارتکازاتی

است که در نفی و وجود دارد. ایشان مطالب را گفتند، و هیچ نتیجه‌ای هم بر این مسائل مترتب نشد.

منصبح رفتم پیش مرحوم آقا. گفتم که آقا من دیشب یک همچین خوابی دیده‌ام که ... ایشان فرمودند: رؤیای صادقه است! مطلب همینطور است! مطلب همین‌طور است!

خب، در حالی که علم، باور، اعتقاد، اذعان، تمام این مسائل اقتضا می‌کند که خب در این موارد انسان چه کند، راه اولی را برود. راه افضل را برود و راه ارجح را برود.

خب، ساعت دوازده و ده دقیقه شد و ظاهراً هم رفقا خسته شدند، هم من. من که خسته شدم! حالا شما هم که ظاهراً.

به ما این را دستور دادند. این دستور است. که ما برای خاطر خوشی دیگران، به ضرر و هلاکت و از بین بردن استعدادهای خود، اقدام نکنیم. این مسئله است. ان‌شاءالله بقیه مطالب اگر خدا بخواهد برای شب بعد؛ ان‌شاءالله.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

جلسه ۱۰ رمضان ۱۴۳۲

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَ قَدْ رَجَوْتُ أَنْ لَا تُخَيِّبَ بَيْنَ ذَيْنِ وَ ذَيْنِ مُنِيَّتِي . فَحَقَّقْ رَجَائِي وَ أَسْمَعْ دُعَائِي يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ وَ أَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ .

خدمت رفقا عرض شد که این فقرات، امید انسان را نسبت به سرنوشت و آینده و مال خود، حالا آینده يك لفظ نارسائی ست، زیرا انسان به فکر آینده نباید باشد. باید به فکر حال باشد. حالا آینده چه خواهد شد، برای آینده کار کردن، برای آینده و مستقبل انسان در فکر باشد، اینها خوب از يك جهت در بعضی از نصوص، اشاره بهش شده. مثلا در وصیت امام مجتبی علیه السلام به جناده، می فرمایند: وَ حَصَّلَ زَادُكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجْلِكَ^۱. زاد و توشه خودت را قبل از اینکه اجلت برسد، فراهم کن. که از آن استفاده می شود زاد برای آخرت، برای آن طرف. خوب این در روایات و آیات قرآن هم بهش اشاره شده و صحیح هم هست، به جهت این که مال انسان، عبور از این دنیاست و وفود در عالم دیگر، این مال است. اما از آن طرف، آن چه که نسبت به آن تاکید و تحقیق شده، در معارف الهیه و در مشاهدات و تجربیات شهودیه، این است که پاداش عمل انسان، موكول به مستقبل نیست بلکه پاداش، همان حالی است که برای انسان در همان وقت انجام آن عمل پیدا می شود.

در آیات قرآن، به این مسئله تاکید شده که همان زمان که انسان عملی را انجام می دهد پاداشش را می بیند و احساس می کند. چه عمل خیر، چه عمل خلاف. در هر دو، آن حقیقت ملکوتی عمل، برای انسان مشهود است. عمل خیری که انسان انجام می دهد، آن حقیقت ملکوتی اش در همان آن، در نفسش تجلی می کند. وقتی که یک شخصی یک کار خیر انجام بدهد، تا یک شخصی که بصیر است بهش نگاه کند، می فهمد که این الآن این عمل را انجام داده. و اگر عمل خلاف را هم انجام بدهد،

باز انسان آن عمل خلاف را مشاهده می‌کند. صور برزخی افراد ندیده‌اید که دائما در حال تغییر و تبدل است؟ این به خاطر آن اثری است که اعمال و رفتار آنها، همان آن کف دستشان گذاشته می‌شود. دروغ بگوید، فورا چهره برمی‌گردد. حتی یک ثانیه هم ندارد، دروغ: هان! هیچ فاصله‌ای بینش نیست. تهمت بزند، مساوی

است با این صورت. این که یک دقیقه بعد بخواهند حالا دوباره فایل را عوض کنند، در طبقه‌بندی خودش قرار بدهند و طول بکشد، اینطوری نیست. فایل‌های خدا مساوی است. تهمت، هان! مساوی است با این. یک ثانیه و یک دهم ثانیه؛ حتی خطور! یک خطور خلافی در ذهن یک شخصی بیاید، همان آن چهره‌اش عوض می‌شود.

در یک مجلسی بودیم، چند نفر نشستند بودیم، و مرحوم آقا هم رضوان الله علیه به اتفاق بعضی‌ها نشستند بودند. قرار بود یک مجلس عقدی باشد. یک نفر در آن مجلس بود و شخص مناسبی نبود. پیرمردی بود. مرحوم آقا قرار بود آن عقد را جاری کنند. یک مرتبه در حین صحبت که ایشان داشتند صحبت می‌کردند، آن شخص یک خطور شیطانی در ذهنش آمد که با مطالب ایشان مقابله کند و نگذارد که این عقد انجام بشود، به خاطر چی ... به محض این که این خطور در ذهنش آمد، هنوز بیان و ابراز نکرده بود، بعضی از رفقا و دوستانی که اهل باطن بودند، ما که کور بودیم و حالا هم هستیم! یکدفعه دیدند فضای مجلس عوض شد. عوض شد! یعنی آن مجلس که از جنبه روحانی و نورانی‌اش همه ملتذ و بهره‌مند بودند، یکدفعه فضا عوض شد و خیلی‌ها هم متوجه شدند. و گفتند که این قضیه ... در همین حین که این قضیه اتفاق افتاد، یک مرتبه ایشان قار و قورش درآمد و شروع کرد به یک جنبه از صحبت آقا اعتراض کردن، و زد به کل مجلس را خراب و مرحوم آقا هم از عقد منصرف شدند و به کل عقد نخواندند. و دیگری خواند و آن هم بعد، نه در آن مجلس.

بینید! تا فکر خلاف می‌آید، فضا عوض می‌شود؛ تمام شد! این فضای نورانی و روحانی یک مرتبه تبدیل شد به یک فضای شیطانی که اصلاً خود مرحوم آقا هم مشخص بود که دیگر حرفشان را می‌خواهند تمام کنند. یعنی دیگر حوصله برای ادامه صحبت نداشتند. انقدر! حتی صحبت هم نمی‌آیدها! فکر خراب، مساوی است با شیطنت. فکر خراب مساوی است با کدورت. فکر خراب مساوی است با تغییر چهره. و چهره‌اش هم عوض شد همان بیچاره. چهره‌اش هم تغییر پیدا کرد و آن کسانی که اهل معنا بودند، خب مطالبی را می‌گفتند و چیز می‌کردند. اینجور بود قضیه.

از آن طرف یک نیت خیر پیدا بشود، یک مرتبه می‌بینید فضا عوض می‌شود! یعنی به مجرد این که یک خطور بیاید در ذهن، و آن خطور، خطور صحیح باشد. الهی باشد، خطور روحانی باشد. فکر، فکر روحانی باشد. تا یک همچنین خطوری بیاید، اول اثری که می‌گذارد، در خود شخص آن خطوردهنده است و تأثیر دوم در فضا و آن محیطی است که این خطور و فکر در آن پیدا می‌شود. عوض می‌کند. حال و هوا را عوض می‌کند. این مسئله اینطوری است. یعنی وقتی که انسان بخواهد

...

آیات قرآن هم مگر ندارد؟ **وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ** العنکبوت، ۵۴. یعنی الآن کافرین در جهنم هستند. کاری به آینده ندارد! همین الآن! **وَ إِنَّ جَهَنَّمَ** الآن **لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ**! منتها آن بیچاره‌ها نمی‌فهمند. سوزشش را احساس نمی‌کنند. درد را احساس نمی‌کنند. آن کدورت را احساس نمی‌کنند و همین‌طور سرشان را می‌اندازند جلو و می‌روند. نمی‌دانند که الآن در کدورت هستند و باید برگردند. یعنی آن سوزش را ندارند. از آنطرف، مگر نداریم: **سَيِّمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ** الفتح، ۲۹. سیاهم! یعنی همین الآن. این سیاه‌های آن‌ها، این صورت آن‌ها، در وجوهشان، در صورت‌هایشان، در اثر سجود نمودار است. نمایان است. همین الآن، اثر سجود در چهره‌ها و شمائل هویدا است. همین الآن پیدا است. یا داریم که در ... **يَعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسَيِّمَاهُمْ فَيُوْخَذُ بِالْأَوْصِي وَ الْأَقْدَامِ** الرحمن، ۴۱. المجرمون، الآن پیشانی‌شان نشان داده می‌شود که اینها مجرمند! چه گناهی کرده‌اند. یا **وَلَنَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ** محمد، ۳۰. تو منافقین و دروغ‌گویان و مشرکان و حقه‌بازها را از همان کیفیت گفتار می‌[شناسی]. همین که صحبت می‌کنند می‌فهمی. آن چهره شیطانی پیدا است. آن چهره نفاق ... می‌آیند حرف را عوض می‌کنند. حرف را عوض می‌کنند. اتفاق می‌افتاد خیلی از اوقات. که می‌آمدند پیش مرحوم آقا و می‌خواستند يك مطلب را يك جور دیگر بگویند. همین که می‌خواستند بگویند، آقا می‌فرمودند: آقا درست حرف بزنید! درست حرف بزنید!

هنوز حرف نزده‌ها: درست حرف بزنید!

همین که می‌خواهد حرف بزند، چهره پیدا است. داری دروغ می‌گویی. داری عوض می‌کنی. مطلب را داری برمی‌گردانی. اینجا که دیگر نمی‌شود ملق بازی کرد! ملق را برو جای دیگر بزن که خریدار دارد. اینجا خریدار ندارد. خود چهره پیدا است که این آدم، آدم حقه‌باز است. آدم ... این‌ها که دروغ می‌گویند از چشم‌هایشان پیدا است. یک عکس ازشان بردارید، یک فیلم بردارید، چشمانشان یک جور است! چشمان آدم دروغ‌گو ... جراحی پلاستیک هم بکند، باز دروغ‌گو است! هزارتا سرمه هم بکشد، بالا و پایین کند و این‌ها، باز چشمش دارد می‌گوید دروغ‌گویی! خیلی به خودت زحمت نده! دروغ‌گویی!

آدم راست هم چی است؟ راست است! چشمش را ببندد، راست است. چشمش را باز کند، راست است. آدم راست، راست ... آئی هم که باید ...

این مسئله ایست که پاداش همین جا داده می شود. این عمل از نقطه نظر جنبه ملکوتی این اثر را دارد. همین الآن این اثر را دارد. اثرش واضح است. و اما این که می فرمایند برای آخرت کار کن، خوب درست است. به جهت این که انسان مآلش آنطرف است. این مسئله صحیح است. اما نه این که انسان بخواهد عملی را انجام بدهد برای آنطرف. برای رسیدن به آنطرف. این غلط است. اصلاً این عمل غلط است. انسان عمل را برای خصوصیت فعلیه اش باید انجام بدهد نه این که بعداً چه نتیجه ای می گیرد.

آن شخصی که می آید و برای یک شخصی کار می کند که سر ماه حقوق بگیرد، خوب هر روز، این حقوقش که به دستش داده نمی شود. هر روز کار می کند. هی روز اول، روز دوم، هی به انتظار روز سی ام است. هی روز سی ام خیلی برایش روز جالبی است. از این روزهای ماه، به این روز سی ام همیشه توجه دارد. خواب روز سی ام را می بیند. فکر روز سی ام را می کند. حرف و نقلش همه اش روز سی ام است، نقل زبانش روز سی ام است، آرزویش روز سی ام است. همه اش چی؟ روز سی ام! چرا؟ چون قبل از روز سی ام حقوقش را نمی دهند! اگر حقوق هر روز را همان موقع می دادند، خوب این دیگر روز سی ام و روز بیستم دیگر فرق نمی کرد. همه اش یکی بود. ولی این یک ماه این بیچاره را در انتظار نگه می دارند، این روز اول کار کند،

خوب امروز شب شد، رفتیم خانه!

دوباره فردا می آید، استارت می زند، دوباره پشت میز می نشیند، دوباره می رود سر چیز ... دوباره تا شب ... همه اش به امید چی؟ فردا بیاید، دوباره به امید پس فردا بیاید، به امید پس آن فردا، هفته دیگر بیاید، ماه دیگر، دیگر تا روز سی ام می رسد، دیگر کم کم اشتیاقش خیلی می رود بالا و قلبش شروع می کند تاپ تاپ تاپ! همینطور دارد وعده دیدار نزدیک می شود! موعد وصال! وصال و رسیدن به چی؟ به این زحمات یک ماهه! دارد همینطور نزدیک می شود و نزدیک می شود! دیگر روزهای آخر خواب ندارد، همه اش خواب می بیند دارد پولها را می شمارد یکی یکی، به به به به!

همه اش چی است؟ روز آینده! به آینده دارد فکر می کند. اما در اعمال و رفتار انسان، این معنا ندارد. این قضیه معنا ندارد. نمازی که دارید می خوانید، اصلاً معنا ندارد به این فکر باشد که این نماز به حساب روز قیامتتان نوشته بشود. روز قیامت یعنی چی؟ همین الآن، نمازی که می خوانید همین الآن این یک اثری بر شما دارد. به روز قیامت ... حالا روز قیامت نباشد یا باشد. روز قیامت باشد یا نباشد.

من که دیدار توام امروز حاصل می‌شود
و عده فردای زاهد را چرا باور کنم؟
امروز من دارم ...
صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق!
نیست فردا گفتن از شرط طریق
همین الآن! همین الآن!

ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی ... ببینید! همه اینها دارند ما را به همین وضعیت فعلی سوق می دهند. نه به امید آینده. خیلی تفاوت است که انسان در تفکرش و مرامش، امید به آینده باشد، بدون ملاحظه موقعیت فعلی؛ یا این که در تفکرش همیشه حال باشد، همیشه در حال است. همیشه در موقعیت حال دارد حرکت می کند و آن نشاط را در وجود خودش دارد احساس می کند. و به فرموده کلام امیرالمؤمنین علیه السلام که: لم أعبد رباً لم أره.^۱ الآن من دارم خدا را می بینم. الآن دارم ... نه به امید بهشت، و نه از ترس از دوزخ آینده؛ الآن! بل وجدتك أهلاً للعبادة فعبدتك.^۲ این عبادت، عبادت احرار است. عبادتی که از آینده بیرون آمده. عبادتی که از توقع به آینده خارج شده. این عبادت. عبادتی که خودش را از تعلق به آینده بیرون کرده. آدم حر، چه آدمی است؟ آدمی که به هیچ چیز تعلق ندارد. در آینده چه وعده‌ای به او داده می شود. در آینده! فردا چه می خواهند به او بدهند؟ حالا آمد و فردایی هم نیامد!

فردا چکار می خواهند بکنند؟ فردا چه عذابی در انتظار اوست؟ فردا چه بهشتی در انتظار اوست؟ فردا! که این خود را در این مدت، در غل و دست و پای خود را بسته ببیند نسبت به آینده. خیلی این عجیب است! که چطور دارد امیرالمؤمنین در اینجا خودِ موقعیت فعلی را دارد برای انسان توضیح می دهد. که عبادتی را که می خواهی به خاطر بهشت بکنی، تو بنده بهشت هستی. تو دست و پایت بسته است. چشم امید به آینده داری. آینده! چشم امید به آینده داری، خدا را در اینجا کنار گذاشتی؛ گرچه داری به ظاهر برای خدا عبادت می کنی. در باطن برای وعده سر ماه است. گرچه به ظاهر داری الآن جلوی صاحب کار تعظیم می کنی و بالا و پایین می روی: آقا ما در خدمتتان هستیم! و هرچه امر بفرمایید ...

چرا داری دروغ می گویی در خدمتتان هستیم؟ اگر صاحب کار بگوید: این ماه آقا حقوقت خبری نیست! فردا می گی: آی دلم درد گرفت! آقا امروز نتوانستم بیایم سر کار!

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۹۸: ... ما کنت أعبدُ رباً لم أره ...

^۲ عوالی اللئالی، ج ۲، ۱۱.

مگر نمی گویی در خدمتتان هستیم؟ چرا دروغ می گویی؟

در خدمت پولی؟ پول سر ماهی؟ متتها این در خدمت پول سر ماه را می گویی ما در خدمتتان هستیم! هرچه امر بفرمایید! قابل ندارد قربان! بنده در خدمتتان هستم! آن هم بهش می گوید: اختیار دارید آقا! اینجا اصلا متعلق به شماست!

هر دو دارید به هم دروغ می گوید! هم آن دارد به آن دروغ می گوید، هم آن دارد به آن دروغ می گوید! جفتتان دارید به هم دروغ می گوید!

آن واسه پول سر ماه دارد می گوید، آن هم برای این که کارش نماند! هان؟ حریت اینجا نیست. حر به کی می گویند؟ حر به کسی می گویند که نماز می خواند مثل امیرالمؤمنین نه به بهشت چشم دارد، نه از ترس از جهنم. هیچ کدام. وقتی دارد می گوید الله اکبر، نه بهشت در نظرش می آید، نه جهنم در نظرش می آید که از ترس آن باشد. الان ما نمازمان چطوری است؟ روزه مان چطوری است؟ حجامان؟ برویم حج انجام بدهیم، اگر ندهیم، فردا خدا پدرمان را در می آورد! غیر از این است؟ اینجوری نمی رویم حج انجام بدهیم؟ این مردمی که دارند می روند حج، ازشان پرسید برای چی ...

آقا اگر نرویم، خدا پدرمان را در می آورد! جهنم می برد!
حالا آنهایی که یک خورده اطلاعاتشان بیشتر است،
موقع رفتن یا می گویند نصرانی، یا می گویند یهودی!
برویم انجام بدهیم آقا این بار را از دشمنان برداریم!
برویم انجام دهیم این تکلیف را برداریم!

بینید! همه اش این تکلیف را برداریم! این بار را از دشمنان برداریم! عقاب را از خودمان دفع کنیم! حالا یک خورده هم امیدمان بیشتر باشد، می گویند که: برویم بهشت را برای خودمان رزرو کنیم! هان؟ این را ... آنهایی که امیدشان بیشتر است. آنهایی که ترس در آن ها غلبه دارد، می گویند: برویم و بالاخره هم باید برویم اگر نرویم خدا کتکمان می زند!

چندی پیش یک نفر آمده بود از مکه، به او گفتم خب مکه چطور بود؟ از حج برگشته بود، آشنایان بودند. از رفقا نبودند گفت: خب الحمدلله رفتیم و تکلیف را برداشتیم، دیگر چیزی به خدا بدهکار نیستیم!

این! این مقدار! یک ماه بلند شده رفته، مقدار شعورش و معرفتش نسبت به همین‌ها، «برویم، دیگر به خدا بدهکار نیستیم!» همین! خب خدا هم به همین مقدار از این‌ها قبول می‌کند، بیشتر از این که قبول نمی‌کند.

اما آن کسی که بلند می‌شود برود ببیند آن‌جا چه خبر است؟ مکه چه خبر است؟ منی چه خبر است؟ عرفاتش چه خبر است؟ اصلا فکر بهشت را نمی‌کند، اصلا فکر تکلیف را نمی‌کند که خدا برایش واجب کرده یا نه؟ می‌گوید خدایا آدم در اینجا چیز بفهمم، آدم در اینجا تو را ببینم، آدم در اینجا جمال تو را ببینم، آدم آثار تو را ببینم. اصلا فکر بهشت بیاید در این ذهنش؟ ابا!

بعضی از این رفقا و دوستانی که در خدمتشان بودیم، گاهی در آنجا صحبت بود و این حرفها، ما می‌دیدیم اینها اصلا فکر اینی که مثلا این حج برایشان ذخیره برای آینده بشود، اصلا فکر به این نکرده‌اند! نه موقع تلبیه، نه احرام، نه موقع عرفاتش، منی، هیچ کدام! اصلا بهشت چی است؟ اصلا جهنم چی است؟ فقط دنبال این هستند که چه خبر است؟ چی است؟ چی گیرشان می‌آید؟ چه معارفی حاصل می‌کنند؟ چه انفتاحی برایشان پیدا می‌شود؟ چه شهودی برایشان پیدا می‌شود؟ هان! این می‌شود حر! آدم حر، این است! آزاد!

من که امروز بهشت وصل حاصل می‌شود... همین است دیگر! من امروز می‌خواهم ببینم که چه جلوه‌ای یار به من می‌کند! در عرفات چه جلوه‌ای دارد؟ در منی و مشعر چه جلوه‌ای دارد؟ در سنگ زدن چطور؟ در منی؟ در طوف حول خانه او چه جلوه‌ای برای من ایجاد می‌کند؟ من به دنبال اینم! به دنبال این که به من واجب کرده نیستم! به دنبال این که انجام ندهم فردا عقاب و خطاب متوجه من است، متوجه او نیستم! به دنبال این که چه آثاری بر این در بهشت مترتب است، اصلا به این فکرها نیستم! این می‌شود کسی که در عبادت تعلق به چیزی ندارد. بنده نیست. بنده‌ای که رقبه‌اش گیر باشد. ما بنده هستیم. رقبه ما گیر است. فکر ما گیر است. گیر فردا. گیر جهنم. گیر بهشت، گیر حوری. گیر پرتقال و سیب که آنجا هست. هان؟ گیر است! ولی امیرالمؤمنین، رقبه‌اش گیر نیست. پرتقال و سیب و مار و عقرب و جهنم او را گیر نینداخته. فقط چیزی که او را گیر انداخته، وصال محبوب است! همین! فقط بنده این است و بس! این که به وصل محبوبش برسد، تمام شد!

بهشت چی چی است؟ جهنم چی چی است؟ بهشت و جهنم چی است؟!

آن مطالب کجاست؟ آن مسائل کجاست؟

ما در خدمت بزرگان که بودیم در این مجالسشان، در این ... یک بار در عمرم من نشنیدم که آن‌ها در مجالسشان، از نعمت‌ها و آثار ظاهریه جمال و جلال الهی بخواهند صحبت بکنند! فقط صحبت از او بود! از خود او بود. از لطف او بود. از رحمت او بود. از بخشش او بود. از امید بود! نه از ترس! فقط از امید.

لطف الهی بکند کار خویش

نکته سر بسته چه گویم؟ خموش!

فقط از امید بود. فقط از لطف بود. در بهشت چی است؟ مسائل بهشت چی است؟ طبقات بهشت چی است؟ در هر طبقه چه مسائلی هست؟ چه آثاری هست؟ اینها اصلاً از آن مقام ذات، تنزل نمی‌کردند در صحبت‌های خودشان، در گفتار خودشان، در ارتباطات خودشان، در تصرفات خودشان! امام مجتبی علیه السلام، يك عبارتی دارد، عبارت عجیبی به جناده، وقتی که می‌آید خدمت حضرت و حضرت دیگر در ساعات آخر حیاتشان بودند، حضرت مطالبی را می‌فرمایند به جناده، از جمله مطالب این بود: کن للدنیا، کأنک تعيش أبداً و کن للآخرة كأنک تموت غداً!^۱ برای دنیا، برای امور دنیا، منظور از آخرت در این جا می‌توانیم بگوییم منظور حضرت این نبوده که آخرت، به عنوان روز آخرت، بلکه به عنوان باطن دنیا، باطن دنیا نه ... **يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ** الروم، ۷. این آخرت به معنای آینده نیست. به معنای باطن است. به معنای همان «مساوی است با». هان! عمل صدق مساوی است با نورانیت خاص. نماز، مساوی است با آن نورانیت و قرب خاص. روزه مساوی است با آن تجرد خاص. قرآن، مساوی است با آن ربط خاص، آن «مساوی است»، آن «آخرت»، آن منظور کلام ائمه علیهم السلام و آنچه در آخرت است. و آخرت هم که آخرت می‌گویند به خاطر این است که حقیقت همان کار و عملی که در این دنیا ما انجام می‌دهیم، در فضای دیگر و در عالم دیگر بروز پیدا می‌کند. از این جهت بهش می‌گویند آخرت. آخرت یعنی دیگر، چهره دیگر. آن نهاد دیگر. آن صورت دیگر. يك طرف سکه چیزی را نشان می‌دهد، آن طرف سکه چیز دیگری را نشان می‌دهد. آن را می‌گویند آخرت. یعنی فضای دیگر که در نفس نقش می‌بندد.

^۱ كفاية الأثر، ص ۲۲۷: ... وَ اعْمَلْ لَوْ نِيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا وَ اعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا ...

حضرت می‌فرماید برای آخرت، یعنی برای تحصیل فضای دیگر، که همان فضای نفس و روح و قلب باشد، تأخّر چرا؟ تأخیر چرا؟ برای دنیای خودت و امور عادی و دنیایی، خیلی عجله نکن. حالا به تأخیر افتاد،

افتاد. حتما بخواهی خیلی سریع انجام بدهی، خیلی برایش [تعمیل] نکن. خیلی لازم نیست برای این امور، امور دنیا و اینها، عجله کنی و بروی و ...، یک کار با فلان شخص داری، الآن می بینی حالت حال مناسبی است، خوب این حال مناسب را، که قرآنت را هم نخواندی، خوب پاشو قرآنت را بخوان. یک حزب قرآنت را بخوان. نگو اول الآن تلفن کنم به او، این کارم را انجام بدهم، وقتی انجام شد قرآن بخوانم. تلفن کنی دیگر حال قرآن نداری! حالا او را بگذار نیم ساعت دیگر بگو. نیم ساعت دیگر بگو طوری نمی شود! کاری داری، بگذار یک ساعت دیگر بگو. کن للدنیا کأنک تعیش أبدا! فرض کن همیشه هستی، وقتی همیشه هستی دیگر غصه نداری. ترس از چی داری؟ از دست برود؟ خوب همیشه هستی دیگر! همیشه در این دنیا هستی، می خواهی غصه از دست رفتن چی را بخوری؟ ولی غصه در آنجا پیدا می شود که تا بخواهد انسان سر بجنباند فوت شده است. اینجا باید سریع برود بگیرد. می گویند آقا فوراً برو که دوا خانه ها دارند می بندند. ساعت، ساعت ده است و زود سوار ماشین می شود و اولین داروخانه تا نبسته: آی وایسا وایسا من فلان دارو را دارم.

اما اگر صبح بهش دکتر یک نسخه بدهد، می گوید الآن هم نرفتم، نرفتم؛ حالا تا شب داروخانه ها بازند. یک ساعت دیگر می روم دوا را می گیرم، دو ساعت دیگر می روم. امشب اگر نگیرم، فوت شده و خطر متوجه می شود.

حضرت می فرماید برای امور دنیا اینطور نباش که فکر و ذکرت فقط این باشد. ببین که آن اموری که مربوط به آخرت است آن چی است. آن را بیّا! آن را بیّا!
مرحوم آقا می فرمودند افرادی که می آیند اینجا دو جورند. دو قسمند. بعضی ها تمام کارها و برنامه ها را تنظیم می کنند، برای این که به ملاقات ما برسند. تا می خواهد بیاید [اینجا]، فوراً یک مهمان در می زند می آید [به مهمان می گوید]: خیلی عذر می خواهم، الآن بنده یک کاری دارم، تشریف داشته باشید، می روم و می آیم.

تا می خواهند بیایند، تلفن زنگ می زند، فرض کنید که: آقا شما منزل هستید؟
خیلی عذر می خواهم، ببخشید الآن بنده دارم می روم بیرون، جایی کار دارم.
تا می خواهند بروند جایی، از علیا حضرت مخدره مکرمه مطوله جمیله ایشان می آید و می گوید فلانی! کجا داری می روی؟ دو دقیقه است آمدی اینجا ...

صبر کن الآن من می روم کار دارم و می آیم و کار لازم است و بعد می آیم با هم چه می کنیم!
تا می خواهد ... این مسائلی که هی فوراً جلو می آید و پیش می آید، یکی یکی کنار و اینها

می زند.

بعضی ها هستند همین که می خواهند بیایند مهمان می آید.

رو دروایی، مهمان بد است دیگر بیاید ما نیایم دیگر!

مهمان می آید و

خب حالا با این مهمان هستیم و یک ربعی پیشش هستیم و خلاصه چیز می کنیم و بعد که دلش

را به دست آوردیم، می گوئیم که یک جایی قرار داریم.

می آید اینجا می ماند و فوری در می زند یکی دیگر می آید و آن می زند و چایی می آید و آن می زند که بد است و خانم می فرماید که: «! کجا داری می روی؟ ازشت است خیلی زشت است ... تو که هر روز آقا را می بینی، تو که شبهای سه شنبه داری می روی تفسیر آقا گوش می دهی و داری چکار می کنی و آقا وقت فوت می شود و یک وقتی بلند می شود می آید که دیگر جلسه نیست. ترجیح داده، ترجیح داده، ترجیح داده، به اینجا که رسیده، تمام شد!

ایشان می فرمودند افراد دو دسته هستند. افرادی که در ضمن این روایت می فرمودند افرادی که برای رسیدن به دنیا، همه چیز را کنار می گذارند که به دنیا برسند. و افرادی که برای رسیدن به آخرت، همه دنیا را کنار می گذارند که به آخرت برسند.

عینِ عینِ چی؟ مطالبی که در آن زمان می دیدیم.

فلانی! در فلان جلسه نیامدی!

چکار کنیم؟ چکار کنیم؟ بی توفیقی نصیب شده! بی توفیقی ... همین که آمدیم پایین، برادر خانممان آمد، از طهران آمده بود، مرا گرفتار کرد و دیگر نشد بیاییم و دیگر نمی شد.

این می دانی یعنی چی؟ یعنی ارزش و بهاء رسیدن خدمت ولی الهی، به اندازه یک توبره کاه پیش اینها ارزش ندارد! یک توبره کاه! این! حالا اسم خودشان را هم بگذارند ما حالا سالکیم. اسم خودشان را هم بگذارند ما فرض کنید چی هستیم. خب برادر خانمت آمده: آقا تشریف داشته باشید، بنده کاری دارم ...

اگر تو الآن، مرتیکه! تو الآن وقت دکتر داشتی، برادر خانمت از طهران می آمد، به آن دکتر می گفتی که: ببخشید برادر خانم آمده، دیدم بد است، زخم هم می گوید بد است، زشت است، یا نه؟ خود زنت به او می گفت که شوهرم وقت دکتر دارد، باید برود!

یک دکتر رفتن، یک هزار تومان دادن! الآن نمی دانم ویزیت دکتر چقدر است؟! الآن یک فرض کنید که دل درد، سردرد، دندان درد، برای این افراد، از ملاقات و درک فیض حضور یک ولی خدا ارزشش بیشتر است! اینها این هستند! اینها همین هستند!

کن لل دنیا کأنک تعیش أبدا و کن للآخرة کأنک تموت غدا. یعنی این! کن لل دنیا کأنک تعیش أبدا ... اینها عکس کردند! دنیا را کأنک تموت غدا گرفتند، که اگر انجام ندهند فوری فوت می شود، فوری از دست می رود، آن اموری را که مربوط به آخرت است را آن امور را چی؟ کأنک تعیش أبدا!

خب حالا هم الآن خدمت آقا نرسیدیم، نرسیدیم! چند روز دیگر که می رویم می رسیم، عصر

جمعه است می‌رویم می‌بینیم دیگر! فرض کنید که دو شب دیگر می‌رویم می‌بینیم.

این خیال می‌کند رفتن و خدمت آقا رسیدن، فقط همان یک دیدن است. دیگر خبر ندارد در همان موقعی که نیامده، شاید آنجا یک چیزی بود که دیگر تا آخر عمرش گیرش نمی‌آید! تمام شد! تمام شد دیگر!

حالا بعد چیز دیگر گیت بیاید، آمده، آن دیگر مطلب دیگر است، یک چیزهای دیگر، اما آن دیگر تمام شد. و خدا نگاه به دل می‌کند. خدا نگاه می‌کند... دیشب خدمت رفقا چی عرض کردم؟ دیشب بود، پریشب بود... که هر کسی می‌خواهد ارتباط مرا نسبت به او ببیند، نگاه کند و ارتباط خود را با من بسنجد. به همان مقدار، من با او در ارتباط هستم، و من با او در اقترب هستم. ببیند در نزد خودش، من چقدر اهمیت دارم؟ چه جایگاهی دارم؟ چقدر برای این مسئله مایه گذاشته؟ البته خیال نکنید این مسئله در همه جا هست، به طور هردنیلی هست! نه! کارها حساب دارد. در خیلی از موارد هم که بعضی از رفقا می‌خواستند افراط کنند، مرحوم آقا جلوگیری می‌کردند و خط و خطوط را تعیین می‌کردند. اینطوری نیست که همینطوری و همه چیز را به هم بریزد و بزند و... نه! حساب و کتاب سر جاش. اما صحبت سر میزان اهمیتی است که ما داریم. چقدر ما نسبت به راه خودمان اهتمام داریم؟ این مسئله مهم است. اینی که در ظاهر چه می‌شود، حساب و کتاب به جای خودش هست. کسی نمی‌تواند تجاوز کند از آن خط و خطوطی که بزرگان آن خط و خطوط را برای ما ترسیم کردند. کسی حق تعدی ندارد و اگر هم بخواهد تعدی کند، سخت پس گردنی می‌خورد! محکم! حسابها سر جاش هست، این که فرض بکنید بعضی‌ها بودند در خود زمان مرحوم آقا که خواستند سوء استفاده کنند و جلو بیایند و جلو گرفته شده. نه! صحبت در این است که ما می‌آییم و آن عدم التزام جدی را، آن ارتباط و حالت قلبی را به حساب تکلیف ظاهری می‌گذاریم. صحبت در این است. اینجا می‌گوییم بابا، خدا سرش کلاه نمی‌رود! خدا سرش کلاه نمی‌رود. اگر می‌خواهی از جای دیگر کم بگذاری، خدا سرش کلاه نمی‌رود. گول هم نزن، دور هم نزن. دور نزن. هر چیزی جای خودش را دارد. و هر کسی به همان اندازه آتش می‌برد که به همان اندازه پول خرج کرده. هر قدر پول بدهی، به همان اندازه آتش می‌بری.

این مسئله، مسئله‌ای است که بزرگان و اولیاء، ما را به این سمت می‌کشاندند. به این سمت دعوت می‌کنند. در سایر مکاتب، حتی در همین مسائل ظاهری و فقه ظاهری، همه دعوت به آن طرف است. نماز بخوان، برای تکلیف. نماز بخوان چون اگر نخوانی عتاب پشتش هست. نماز بخوان، برای این که به نعمت‌های الهی برسی. روزه بگیر، برای این که به آن چه را که خدا وعده داده... هیچ صحبت

از این نیستش که روزه بگیر، همین الآن نتیجه‌اش را بگیر. نماز بخوان همین الآن نتیجه‌اش را بگیر. قرآن بخوان همین الآن با خدا ارتباط برقرار کن. از این حرفها نیست! قرآن بخوان، ذخیره برای آخرت است! روزه بگیر، ذخیره برای آن طرف! آن چه را که در ظاهر به مردم عرضه می‌شود و گفته می‌شود، این است. ولی عارف چه می‌گوید؟ عارف می‌گوید نماز بخوان، همین الآن نتیجه‌اش را بگیر، همین الآن که داری نماز می‌خوانی. همین الآن که ارتباط داری. وقتی که تو می‌گویی الله اکبر، بهشت کجای این الله اکبر جا دارد؟ بهشت چی است؟ الله اکبر، بهشت، حور العین؟!!!

تو از الله اکبر رفتی تو حور العین؟ حور العین هم سر دارد پا دارد دست دارد کله دارد پاچه دارد! منظور از حور العین کجاش بود در این الله اکبر؟!

الله اکبر: ترس از جهنم! یک وقتی در جهنم نرویم! آتش، مار و عقرب و فلان و این چیزها؟ خب این دیگر الله اکبر نشد. این دیگر الحمد لله رب العالمین نشد. این دیگر و لالضالین نشد. وقتی که اولیاء می گویند بگو الله اکبر، یعنی غیر خدا را بزن کنار! تو این غیر خدا، چی هست؟ جهنم، غیر خداست! بهشت، غیر خداست! حوری، غیر خداست. غلمان، غیر خداست. همه اینها غیر خدا هستند، همه را بزن کنار، تمام! این نماز را می گویند بخوان.

نه این که: الله اکبر، خب، یک درخت در بهشت اضافه شد! این درختی که داریم درخت کاری می کنیم! با این الله اکبر ... چهار رکعت خوندم، چهارتا درخت! سه رکعت مغرب، سه تا! دوتا، دوتا! ظهر و عصر، هشت تا درخت اضافه شد! هشت تا سیب و پرتقال آنجا کاشتیم!

این که عبادت نشد! این عبادت عبید است. این عبادت تجار است! عبادتی که امیرالمؤمنین به ما یاد داده، آن عبادت، عبادت است. بل وجدتك أهلاً للعبادة. تو را اهل عبادت یافتیم. یعنی چی؟ یعنی وقتی نگاه به تو می کنم، خواهی نخواهی می خواهم با تو به راز و نیاز پردازم، چون غیر تو را نمی بینم. حضرت سجاد می فرماید: یا خیر من دعاه داع، و أفضل من رجاه راج. فحقق رجائی و اسمع دعائی.

یا خیر من دعاه داع، و أفضل من رجاه راج. بل وجدك أهلاً للعبادة یعنی این. یعنی من وقتی که نگاه می کنم در این افرادی که در دور و بر من هستند، این هایی که ما آن ها را می خوانیم به اغراض مختلف، به مقاصد مختلف وقتی که می خوانیم، از همه این ها می بینیم اینها يك روز بار زمین می گذارند برای ما. رفیق است، ما اینها را می خوانیم، دو روز اول می آیند سراغ آدم: خب چه امری دارید؟ چه فرمایشی؟

روز سوم می گوید آقا ببخشید من يك جا کاری دارم بعد يك ساعت دیگر می آیم، روز چهارم می گوید دو ساعت دیگر، بعد روز چهارم دیگر گوشی را اصلاً بر نمی دارند! می گذارد روی سایلنت، خاموشش می کند یا می گذارد روی شماره ... گوشی ها هستند شماره دارند، تا شماره اش می افتد می گوید چی است؟ می گوید مشغول! مشغول است یا خاموش است! این ها هم چیزهای خوبی است! این ها هم چیزهای خوبی است درست کردند، واسه این که یا خیر من دعاه داع را خوب بفهمانند! که تمام این ها

که می گویند سلام علیکم، ارادت داریم، همه دروغ و کلکند! یا اینهایی که می آیند می گویند رفیق آدمند البته رفیق سلوکی که اینطوری نیست، آن حسابش فرق می کند همین رفقای دنیایی. همین رفاقت هایی که در دنیا مردم با همدیگر دارند. تلفن می کند آقا چیز نبود!
نمود، در دسترس نبود!

حالا رو میزش است‌ها! می‌گوید در دسترسش نبود، بغلش نبود ... دروغ دارد می‌گوید! عرض کردم، کنتور که نمی‌اندازد! آگه اینجا پیشانی کنتور بود، آدم یک خورده در حرف زدن مراعات می‌کرد. می‌گوید آقا ببخشید در دسترس نبود، نبوده‌ها ... خیلی هم در دسترس بود، کف دستش هم بود! نه این‌که در دسترس نبود!

منتها تا دید شماره، شماره توست، خلاصه ... این! خیر من دعاه داع این است. شريك باشد، آن يك جور چیز می‌کند. تا وقتی که ارتباط ملایمت دارد، سلام علیکم، و امری دارید بفرمایید در خدمتتانیم. وقتی که يك کاری پیش آمد. موقعیت بهتری هست، مجلس مجلس بهتری هست، حالا این چه هست و اینها، خب نمی‌خواهد بالاخره ... خب حق هم دارد خب مگر قرار بر این است که آدم گوش‌اش دستش باشد و بخواهد به این و آن جواب بدهد؟ این‌که دیگر زندگی برایش نمی‌ماند. اما وقتی که خدا را شما نگاه می‌کنید، می‌بینید خدا دیگر يك وقت و دو وقت ندارد. می‌توانم و نمی‌توانم ندارد. سرم خلوت است و شلوغ است ندارد. **لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَ لَا نَوْمٌ**. خواب ندارد، چرت ندارد. هر وقت توجه می‌کنی، می‌بینی قبل از تو در مقابلت ایستاده بود و منتظر توجهت بود. هر وقت نفست را به آن سمت متمایل می‌کنی، می‌بینی که قبل از تو، آن حضور داشت، بعد تو خود را به او متمایل کردی! بعد او را صدا زدی. بعد ليك گفתי! بعد آمدی و خودت را عرضه داشتی. اول آن بوده. خستگی ندارد. انبساط و قبض ندارد. مرض و صحت ندارد. غیبت و حضور ندارد. ملالت و غیر ملالت ندارد. هیچ چیز ندارد. این عجب آدمی است! این عجب کسی است! خواب و بیداری ندارد.

یکی از افراد بود می‌گفتش که در خدمت آقای حداد رضوان الله علیه بودم. یک وقتی خواستم بیایم ایران، گفتم آقا، من چه کنم؟ من چه کنم که خود را با شما در ارتباط ببینم؟ چه اوقاتی، مثلا خیال می‌کرد حالا اگر بخواهد قلبش را متصل کند، حتما باید برود در یک اتاق و در را ببندد و چراغ را خاموش کند و فلان و از این کارهایی که مرتاض‌ها و از این افراد و درویش‌ها می‌کنند. بروند و در را ببندند و [چراغ] را خاموش کنند و چکار کنند و شرایطی را به وجود بیاورند، کم‌کم حالا نمی‌دانم عالم هپروت است و چپروت است و چطوری ارتباط برقرار کنند، حالا ما سرمان نمی‌شود!

این هم خیال کرد قضیه اینطوری است. مثلا خب حالا ایشان می‌خوانند، استراحت می‌کنند، شام می‌خورند، ناهار می‌خورند، فرض بکنید که باید حتما یک وقت خاصی باشد. گفت آقا کی من می‌توانم؟ در چه اوقاتی قلبم را متوجه کنم؟ اگر مطلبی را می‌خواهم از شما درخواست کنم؟

ایشان فرمودند: در هر لحظه از بیست و چهار ساعت شبانه روز، به من توجه کنی، پاسخ می‌شنوی!

در هر لحظه! مگر ایشان خواب ندارد؟ خواب دارد، ما هم می‌دیدیم می‌خوابد دیگر! مگر ایشان غذا نمی‌خورد؟ خب چرا، ما می‌دیدیم غذا می‌خورد! مگر ایشان مجالس نداشت؟ صحبت نمی‌کرد؟ چرا می‌دیدیم صحبت می‌کند. پس این موقع‌ها چی؟ خب ایشان می‌گوید هر لحظه دیگر! یعنی وقتی خوابم هم چی؟ خب هست دیگر. می‌گفت این حرف خیلی برای من عجیب آمد، خیلی ثقیل آمد که چطور ایشان می‌گوید در هر

لحظه، بعد می‌گویند اولیاء الهی کلامشان حجت نیست! این حرفها به جنون شبهه است تا به حرفهای یک آدم عاقل!

ایشان می‌گوید این حرف خیلی برایم ثقیل آمد. می‌گفت آمدم در ایران، مدتی بودم، می‌خواستم برگردم به عراق. گذرنامه‌ام گیر پیدا کرد. قضیه مال زمان شاه بود. گذرنامه‌ام گیر پیدا کرد. آن‌چه کردم با این‌که بعضی از بستگانشان هم افرادی بودند که اهل چیز بودند، یعنی ارتباط و با ادارات و این حرفها هرچه کردند، نشد! نشد که نشد. آخر خبر آوردند که آقا نمی‌شود. گیر پیدا کرده و نمی‌شود. مشکل حل نمی‌شود. می‌گفت یکدفعه یاد کلام ایشان افتادم. سه بعد از ظهر بود، گفتم ایشان گفته هر وقت به یاد من بیفتی، الان ایشان خواب است! یاد من بیفتی، به من توجه کنی، من جوابت را می‌دهم. خب گفته هر لحظه دیگر، خیلی خب! گفتم: دستم به دامن آقا فلان! تا گفتم دستم به دامن، تلفن صدا زد،

فلانی درست شد!

همین! اصلا دو ثانیه هم نرسید! اصلا صبر نکرد یک پنج دقیقه بعد! یک پنج دقیقه بعد! مثل این‌که از قبل درست شده بوده فقط منتظر توجه این بوده که بابا ما زودتر درست می‌کنیم، نیازی هم به آن یک لحظه نداریم.

یکدفعه تلفن زنگ زد، می‌گفت عمویمان بود، گفت همین الان درست شد، امضا شد! بدون هیچ علت و دلیل، امضا شد. یعنی همینی که می‌گفت نه، شروع کرد امضا کردن! ااا! خود او مانده بود! خود آن‌که روابط داشت در این مسائل، مانده بود! که این‌که الان دارد می‌گوید که این نمی‌شود، بعد می‌گوید بده بده!

عجب! این چه بساطی است! این چه داستانی است!؟

این می‌شود ولی خدا!

لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَ لَا نَوْمٌ. مرحوم آقا در کتاب روح مجرد چی آوردند؟ به آقا سید ابراهیم کرمانشاهی فرمودند: اولیاء خدا خواب و بیداری ندارند. مگر نگفتند؟ این را هم بنده دارم می‌گویم؟ گفت همین الان امتحان کنید! گفت آخر حیف نیست امتحان کنیم؟ فردا سر سفره آقای حداد گفتند: بعضی‌ها می‌گویند اولیاء خدا خواب و بیداری ندارند. این دست خداست، دست ما نیست، که به هر کس که می‌خواهد می‌دهد.

بفرمایید! این همان است که می‌گوید هر لحظه، در خواب باشم، جوابت را می‌دهم. در حال غذا خوردن باشم جوابت را می‌دهم، در حال مجلس و صحبت کردن با افراد هم، جوابت را می‌دهم!

لا یشغله شأن عن شأن. این را می‌گویند مقام جامعیت. در مقام جامعیت ولایت، انصراف از حیثیت به واسطه انشغال با حیثیتی دیگر، نیست. در آن واحد. این بحث را اصولیین دارند دیگر. که در آن واحد، آیا انسان می‌شود که از يك کلام، دو معنای مختلف را قصد بکند یا نه؟ خب به حسب ظاهر نمی‌شود. چون هر کلمه‌ای، يك مفهوم نفسی دارد و يك کلام نفسی دارد و اراده انسان به هر کلامی، اقتضا می‌کند که يك کلام نفسی مترتب بر او، از او قصد بکند. خب این يك مسئله‌ای است که بین اصولیون است.

مرحوم آقای بهجت رحمة الله عليه ایشان این مطلب را در مجلس آقای خوئی شنیده بود. یعنی بحث چیز بود که ... و نظر ایشان هم همین طور بود. نظر آقای خوئی هم مثل بقیه اصولیون اینطور بود. خدا رحمت کند. آقای خوئی به مرحوم آقا می فرمودند: ما مثل دیگران قاذح عدالت اولیاء و عرفاء نیستیم!

خب باز هم یک گلی به جمالشان که اقلًا این مقدار را ابراز لطف فرمودند و قدح عدالت اولیاء الهی را نفرمودند مثل بقیه! بله، چیزهایی ... بگذریم که دیگر حالمان خیلی [بد] می شود از این مطالبی که شنیدیم و دیدیم که ... بله ...! آقای بهجت این قضیه را به مرحوم قاضی می گویند. مرحوم قاضی می فرمایند که نه! این مربوط به افراد عادی است که اینها سعه محدود دارند. بروید به ایشان بگویید که آیا شما وقتی که دارید با یک شخصی صحبت می کنید، یک بچه هم بغلتان است و یک کاسه ماست هم در دستتان است، آیا صحبت کردن با این، باعث می شود که از این دوتا منصرف بشوید، بچه از دستتان بیفتد؟ کاسه ماست هم برگردد؟ یا نه؟ در آن واحد، هم دارید با این صحبت می کنید، هم مواظب بچه هستید، هم کاسه ماست، هم فرض بکنید که خودتان را روی پا نگه داشتید، این اراده‌های متفاوت، نسبت به مصادیق متفاوت در آن واحد دارد الآن در شما ظهور پیدا می کند. چه اشکال دارد که یک نفر که به مقام جامعیت رسیده باشد، بتواند از یک کلام در آن واحد، معانی مختلف را قصد کند؟

آقای بهجت می گفتند، بنده بودم که داشتند برای مرحوم والد نقل می کردند، می گفتند که من آمدم پیش آقای خوئی و این را نقل کردم. فردایش گفتم که آقا این اشکال است! ایشان گفتند: این حرف تو نیست! کی به تو گفته؟ این حرف، حرف تو نیست! گفتم: این حرف آقای قاضی است! گفتند: بله، این حرف مال ایشان است! این مربوط به تو نیست! تو این به نظرت نمی آید! و ایشان دیگر چیزی نگفتند و نسبت به این قضیه ایراد و اشکالی دیگر نکردند.

لا یشغله شأن عن شأن. این مقام مقام ولایت است. این مقام مقام امامت است. که در مقام امامت، الثقات به يك مطلب، موجب انصراف از مطلب دیگر نمی شود. امام زمان علیه السلام و ارواحنا فداه، الآن واسطه فیض الهی است. واسطه فیض الهی یعنی چی؟ یعنی تك تك موجودات عالم وجود ما سوی الله یعنی نسبت به مجردات و غیر مجردات، تمام آنها تا نظر امام علیه السلام بر کیفیت ایصال فیض، از آن مبدأ فیاض به او نباشد، در دم معدوم است! این معنا، معنای واسطه است. چه نسبت

به وجود اول، چه نسبت به وجود ثانوی، فیض ثانی، ثالث، همینطور، صفات مختلفه، اسماء مختلفه کلیه که اینها همه نزول پیدا می کند. در هر چه. شما يك نفر را در نظر بگیرید. يك نفر در حیثیت اولیه فردی است که حی است. وجود دارد. این وجودش تا اراده امام زمان بر وجود او نباشد، او در دم می شود عدم. یعنی الآن فرض کنید که سرور معظم آقای آسید محمد... که در اینجا حضور دارند، این اگر يك لحظه نظر امام علیه السلام بر وجود ایشان نباشد، دیگر من ایشان را دم این ستون

نمی‌بینم! !! کو؟ کجا رفت؟ پس این که الآن من دارم می‌بینم، به خاطر این که نظر امام علیه السلام بر وجود، نفس وجود ذی جود این سید اولاد پیغمبر، الآن تعلق گرفته. این يك. این مربوط می‌شود به وجود اول. حالا برویم سراغ وجود دوم که سرتان سوت برمی‌دارد حالا. دوم، تا نظر امام علیه السلام بر مشاعر ایشان تعلق نگیرد، که گوش ایشان بشنود، ایشان صدای مرا نمی‌شنود. این دو. سوم: تا نظر امام علیه السلام بر چشم ایشان تعلق نگیرد که صورت و سیاهی بنده را نبیند، نمی‌بیند. چهارم: تا نظر امام علیه السلام بر فکر ایشان که این را بشنود، نظر امام بر این که بفهمد، یکدفعه نگاه می‌کند می‌بینی همین یکی را تا او نخواهد، هیچ کدام از این صفات و اسماء جزئیة در ایشان تحقق پیدا نمی‌کند. ایشان چند نفر است؟ یکی! این را شما ضربدر شش میلیارد نفر کره زمین کن. کره زمین را ضربدر کهکشان‌ها کن. کهکشان‌ها را ضربدر همه آسمان کن. بعد این‌ها را، همه [ی] مجردات را به حساب بیار. آنوقت می‌فهمی معنای ولایت امام زمان چی است! یعنی هر پلکی که دارد الآن زده می‌شود. هر ذره‌ای که در کل عالم وجود، مجرد و غیر مجرد دارد می‌رود، این نفس وجودش، به وجود و نفس امام زمان علیه السلام است. این معنا، معنای چی است؟ **لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَ لَا نَوْمٌ**. آن لا تأخذه سنة و لا نوم مربوط می‌شود به امام زمان. آن لا یشغله شأن عن شأن مربوط می‌شود به امام زمان. این معنا! آنوقت می‌گویند امام زمان علم غیب دارد یا ندارد؟!

یعنی آدم نمی‌داند بر این حرفها بخندد یا گریه کند؟! وقتی که داریم: بوجوده ثبتت الأرض و السماء و بیمنه رزق الوری، معنایش این است! رزق وری، ما سوی الله به واسطه وجود حضرت مرزوقند. رزق عادی، رزق نان، رزق آب، رزق علم، رزق حیات، رزق کمال، رزق تجرد. تمام رزقی که از فیض مطلق و بسیط الهی بر همه عالم هست، به واسطه نفس امام زمان است. به واسطه نفس ایشان. آنوقت ولی الهی همین است. منتها ولی الهی نه مستقلا، در تحت ولایت امام علیه السلام. این است قضیه. نه در کنار امام زمان، این می‌شود کفر! در تحت ولایت. این ولی در تحت ولایت امام علیه السلام، لا یشغله شأن عن شأن. **لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَ لَا نَوْمٌ**. این معنا معنای ولایت است. خب بسم الله! این کجاش اشکال دارد؟ این معنا معنای ولایت است. حالا امام سجاد می‌فرماید ما باید سراغ این ولایت برویم. یا خیر من دعاه داع. بهترین مدعو در این عالم کیست؟ آن کسی است که نه مرض دارد که به خاطر

مرضش عذرخواهی کند:

ببخشید آقا الآن مریضم، کسالت دارم، ان شاء الله بعد خدمتتان می‌رسم. ان شاء الله بعد دنبال این بروم. حالا راجعش فکر کنید. یا این که خودش گرفتار است، بگویند من خودم گرفتاری دارم. یا اینکه، یا این که، یا این که ...

هر وقت بخواهید: نصف شب بیدار شوید، خدا بیدار است. بعد از ظهر، خدا بیدار است. موقع صبح، خدا بیدار است. اشتغال به امور سایر عباد، مانع نمی‌شود که از توی بنده خاص غفلت کند، هیچ! همین که اسم تو آمد در پرونده موجودات، ثبت شد، تمام شد! آمد جلوی تابلوی خدا. مثال می‌زنم‌ها! آمد جلوی اینجا، دیگر

تمام شد! یک شخصی به نام آقای آقا سید محمد، دیگر در اینجا ثبت شده. دیگر تمام شد. دیگر این نمی‌شود یک لحظه کم‌رنگ‌تر باشد، یک لحظه پررنگ‌تر باشد، یک لحظه حالا سر خدا چیز است ...

مرحوم آقا می‌فرمودند یک وقت کربلا بودیم، روز عید غدیر بود. رفقا خیلی آمده بودند از ایران، از جاهای دیگر، و این حاج عبدالجلیل در کاظمین و اینها، آمده بودند. آقای حداد یک فرزند دارند که الان هم هست، فرزند بزرگتر، که بسیار، بسیار بزرگوار. بسیار صاف، انقدر این بشر صاف است، که در صافی دیگر اسم صفاء برای او کم می‌آورد! صاف، پاک، بی غل و غش، خیلی ... می‌خواست برود برای نجف و زیارت و برگردد. حاج عبدالجلیل رو می‌کند و می‌گوید آقا وقتی که رفتید آنجا، من یک حاجت دارم، این را به امیرالمؤمنین بگو، جوابش را هم بگیر بیار! خب آقای حداد این را چیز کردند و خندیدند و فلان و این چیزها و آن هم گفت باشد. رفتند و بعد اینها هم تا شب بودند، دیگر موقع عصر برگشت و خلاصه اینها بودند. خب عبدالجلیل! گفتش که خب چیز کردی؟ رفتی آنجا حاجت ما را گفتی به ...؟ گفت: آره والله، ولیکن علی سرش خیلی شلوغ بود، نمی‌دانم شنید یا نشنید؟! من گفتم ولی اما علی خیلی سرش شلوغ بود، خیلی داد و بی‌داد بود، نفهمیدم شنید یا نه؟ آقای حداد غش غش می‌خندیدند! بقیه و اینها هم

لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَ لَا نَوْمٌ! لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنِ شَأْنٍ. امیرالمؤمنین که چرت ندارد، بیداری ندارد، خواب ندارد، صدا و مزاحمت ندارد. البته، اینهایی که می‌روند در حرم و داد و بیداد می‌کنند، همه اینها کار حرام و خلاف می‌کنند. حرم جای داد و بیداد نیست. جای سکوت است، جای دعاست. بعضی‌ها شنیده‌ام می‌روند آنجا شعر می‌خوانند، همینطوری داد می‌زنند. این شعر را برو در خانه‌ات بخوان! اینجا می‌خواهند زیارت کنند، نماز بخوانند، چکار کنند. مگر اینجا هیئت است؟ یا این که می‌روند در حرم امام حسین می‌نشینند شروع می‌کنند به روضه خواندن و ... روضه را برو در خانه‌ات بخوان! برای چی اینجا می‌خوانی؟ برو توی خانه‌ات بخوان، برو در صحن بخوان، کناری بگیر بنشین. الان در صحن می‌گیرند می‌نشینند، روضه می‌خوانند، سینه می‌زنند، چکار می‌کنند، اما در حرم، جای عبادت است، جای سکوت است، جای توجه است، این امور، مزاحم با حال دیگران است و اینها صحیح نیست. بلکه می‌شود گفت خلاف شرع است.

خب؛ امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: اینجا بیا! سراغ این خدا بیا. یا خیر من دعاه داع، و

أفضل من رجاه راج. کسی که از هر مرجوی تو بالاتری. کسی که هیچ مرجو و مورد امیدی به پای تو نمی‌رسد. انسان امید داشته باشد. امید به يك شخص داشته باشد، باز احتمال می‌دهد که آنطور که باید و شاید، انجام ندهد، صددرصد به دنبال نرود، هشتاد درصد برود. یا مثلاً دیر بشود، و امثال ذلك دیگر. هر کسی می‌خواهد باشد. حتی پدر باشد. حتی مادر باشد. حتی برادر باشد. برادر باشد! در این دنیای وانفساه، انسان دیگر همه چیز می‌بیند و همه چیز را تجربه می‌کند. و چه تجربه مفید و خوبی است که خدا به انسان نشان می‌دهد، این کسانی که بهشان امید داشتی يك وقت، برادرت، خواهرت، دخترعمه، دخترخاله، پسرخاله، پسرعمه، شريك،

رفیق، کسانی که ... عمو، دایی، اینها، ما هوایت را داریم، ما پشتت را داریم، روی ما حساب کن! تمام این افراد، همه این‌ها یک روزی می‌آید که امید انسان از آن‌ها ناامید می‌شود.

یک نفر یک شب یک وقتی به من می گفت: تو به فلان شخص چرا آنطور که باید و شاید توجه نداری؟ چرا؟ این الآن مثلا اینطور است، اینطور است، گفتم: من به خنده الآن این نگاه نمی کنم. من به آن موقعیت بعد از دو سه سال دیگر او دارم نگاه می کنم! می گفت: نه، اشتباه است و فلان ... گذشت، مسائل گذشت، اوضاع گذشت و بعد از دو سه سال دیگر، مطالب تغییر پیدا کرد و تمام آن خنده ها که رفت هیچ، ای کاش فقط آن خنده ها نبود! به جایش هزار مطالب دیگری بود! هزار مطالب دیگر! و مسائل دیگر. یک روز به آن شخص گفتم: حال شما خوب است؟ شما دارید این مطالب را می بینید! خودتان دارید نظاره می کنید! یاد آن حرف دو سه سال پیش افتادید که ...؟

خنده هایی که به انسان می شود، همه اینها روی اغراض است. همه اینها روی حساب و کتاب است! بعد اوضاع تغییر پیدا می کند. این خنده ها دیگر نمی ماند. این تبسم ها دیگر نمی ماند. عوض می شود. پس چه خوب که انسان از هم اکنون، متوجه باشد. متوجه حالش باشد، متوجه موقعیتش باشد. متوجه این که الآن چه کنم؟ الآن چه کنم؟ البته عرض می کنم، اینها مربوط به رفاقت های عادی است! اما در رفاقت های سلوکی و رفاقت هایی که برای خداست، آن جایگاه دیگری دارد، آن حساب و کتاب دیگری دارد و آن از دایره این مطالب خارج است. این برای رفاقت های عادی، رفاقت های دنیا، رفاقت هایی که بر اساس مسائل مادی، ارتباطات، و این گونه مطالب پیش می آید. امیدهایی که انسان دارد در این گونه مسائل.

امام سجاد علیه السلام می فرماید: اگر من بخواهم امیدی در این دنیا به یکی داشته باشم به چه کسی امید داشته باشم، بهتر از تو؟ اگر بخواهم یکی را بخوانم، چه کسی را بخوانم بهتر از تو؟ نیمه شب جوابم را می دهی، صبح می دهی، بعد از ظهر می دهی، در گرفتاری می دهی، در همه جا می دهی، جوابت قبل از سؤال من آماده است! من وقتی که سؤال می کنم به او تازه می رسم! تو جواب را آماده نگه داشتی، سؤال کن تا ببینی! درخواست کن تا ببینی! امید پیدا کن تا مرجو خودت را ببینی، مشاهده کنی!

لذا انسان باید در راه خدا و در سیر، به این نکته توجه کند که سیر خدا، عبارت از امور دنیوی نیست، که انسان مسائلی را انجام می دهد برای رسیدن به یک مقصد و مطلوبی که بعد حاصل می شود. آن به جای خودش. سیر خدا عبارت است از حرکت هر ثانیه و هر لحظه، و گرفتن پاداش و اجر در همان لحظه. این معنا، معنای سیر است. که البته هر کدام از اینها مقدمه می شود برای اینکه انسان به آن نتیجه آخر دسترسی پیدا بکند.

دیگر وقت گذشت و ما هم بقیه مطالب را موکول می‌کنیم ان شاء الله برای شب‌های بعد که
چطور این امید به پروردگار، موجب حرکت و شوق انسان است؟ و [چگونه] این حالت نفس، موجب
تبدل ارزش‌ها خواهد شد؟ یک امر، از گناه، تبدیل به ثواب می‌شود! یک امر، نه تنها خدای متعال می‌آید
و گناهان انسان را

می‌بخشد بلکه گناهان انسان تبدیل به ثواب می‌شود. گناهان انسان تبدیل به خیر می‌شود و

این نحوه تبدیل، این، چگونه خواهد بود؟

اللهم صل علی محمد و آل محمد